

نازیسم

و ریشه‌های فکری و تاریخی آن

ویلیام شایدر

ترجمه :

محمد باقر مؤمنی

محمد مراد ط



ویلیام شایرر

نازیسم

و

ریشه‌های فکری و تاریخی آن
«همراه با اصطلاحات واژه‌های تاریخی»

ترجمه:

محمد مربوط - محمدباقر مؤمنی



انتشارات پیوند

تهران - مقابل دانشگاه تهران

نازیسم و ریشه‌های فکری و تاریخی آن

نویسنده: ویلیام شایرر

ترجمه: محمد مربوط - باقر مؤمنی

حق چاپ محفوظ

یاد آوری

این کتاب فصل کوچکی از کتاب بزرگی است که نویسنده و روزنامه نگار آمریکائی «ویلیام شایرر» درباره «پیدایش و سقوط رایش سوم» نوشته است. نویسنده که بیانی شیوا و سبکی جالب دارد علل و نتایج پیدایش رژیم هیتلر را با تحلیل واقع-بنیانه توضیح داده است :

این کتاب بویژه برای نسلی که تنها آگاهی گنگی از هیتلر بسم دارد بسیار آموزنده و برای همگان متنه کننده است.

این جزوه در اصل کتاب تحت عنوان «افکار هیتلر و ریشه های تاریخی و فکری آن» نوشته شده است که چون میتواند بصورت مبحثی جدا از کتاب مطالعه شود به ترجمه آن اقدام شد، و چون مطالب آن نسبتا فشرده و از اشارات و اسم هائی انباشته است که نویسنده بدون توضیح از آن گذشته، در پایان کتاب توضیحاتی بعنوان ضمائم به آن افزوده شد. خواننده میتواند برای اطلاع بیشتر از مطالب مورد نظر، با توجه به شماره هائی که در متن کتاب آورده شده بهمان شماره در ضمائم مراجعه کند .

افکار هیتلر

« آدولف هیتلر رهبر حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان »
« که در سالهای میان ۱۹۳۳ الی ۱۹۴۵ دیکتاتور و صدراعظم »
« آن کشور بود قبل از کسب قدرت با همکاری یاران دیگر خود »
« کتابی بنام Mein Kampf «بردمن» نگاشت که علی رغم »
« نام کتاب قسمت کوچکی از آن به شرح حال شخصی او مربوط »
« است و بیشتر عقاید ناسیونال سوسیالیسم در آن توضیح داده »
« شده است . »

« عنوان کتاب را ما کس آمان Max Amman مدیر نشریات »
« نازی انتخاب کرد و سه تن دیگر در تنظیم متن کتاب تأثیر »
« داشتند . » ❀

رووولف هس^۱ Rudolf Hess ، که قسمت اعظم کتاب در زندان
لاندزبرگ^۲ Landsberg و بعد در هاوس واخن فلد^۳ Haus Wachen Feld
نزدیک برچسگادن^۴ Berchtesgaden با و دیگته شد ،
نتوانست نسخه دست نویس کتاب را کاملاً مرتب کند ، زیرا
او مرزی نبود که در برابر پیشوا بایستد . در این مورد برنهارد
استمفل Bernhard StemPfel . کشیش موفقیت بیشتری
داشت ؛ او سابقاً عضو دسته مذهبی هیرونی میت^۵ Hieronymite

بود و بعداً در باواریا بعنوان يك روزنامه نگار ضد سامی شهرت یافت. این کشیش عجیب بعضی اغلاط دستوری هیتلر را تصحیح و بعضی از عبارات را اصلاح کرد، و مؤلف را قانع ساخت که برخی قطعات را، که از جهت سیاسی قابل ایراد بود، حذف کند. مشاور سوم ژوزف چرنی Gosef Czerny، مردی از اصل چک، بود که در روزنامه نازی و ولکیشربئو باختر Vrelkiseho Beobachter کار میکرد و اشعار ضد یهودش او را نزد هیتلر گرامی ساخته بود. چرنی در تجدید نظر جلد اول ماین کامف برای چاپ دوم تأثیر بسیار داشت؛ بعضی از کلمات و جملات مغلق و پیچیده را حذف کرد و یا تغییر داد، و نمونه های غلط گیری جلد دوم را نیز بدقت تصحیح کرد. *

... جلد اول کتاب در پائیز ۱۹۲۵ انتشار یافت. این اثر که قریب چهار صد صفحه بوده دو ازمده مارک (دو دلار) قیمت گذاشته شد و این مبلغ معادل دو برابر قیمت کتابهایی بود که آن هنگام در آلمان از چاپ بیرون میآمد. کتاب در آغاز بهیچوجه پر فروش نبود... صورت حساب های حق تألیف مؤسسه نشریات نازی Eher Verlag که در سال ۱۹۴۵ بدست متفقین افتاد در باره فروش واقعی ماین کامف حقایقی بدست داد. در ۱۹۲۵ از کتاب ۹۴۷۳ نسخه فروش رفت و سپس فروش سالانه آن برای سه سال کاهش یافت. فروش کتاب در ۱۹۲۶ به ۶۹۱۳، در ۱۹۲۷ به ۵۶۰۷ و در ۱۹۲۸ به ۳۰۱۵ نسخه از هر دو جلد تنزل یافت. در ۱۹۲۹ فروش کتاب کمی بالا رفت و به ۷۶۶۴ نسخه رسید و در ۱۹۳۰ با طلوع بخت حزب نازی از چاپ یکجلدی ارزان قیمت هشت مارکی آن ۵۴۰۸۶ نسخه فروش رفت که در سال

* این قطعه از اواسط کتاب در اینجا آورده شده است.

بعد به ۵۰۸۰۸ نسخه تقلیل یافت ولی در ۱۹۳۲ به ۹۰۳۵۱ نسخه جهش کرد ... در ۱۹۳۳ یعنی سال اول صدارت هیتلر يك ميليون نسخه از ماین کامف بفروش رفت ... در دوره نازی باستانهای انجیل هیچ کتابی این اندازه فروش نرفته است زیرا در آن زمان فقط خانواده های معدودی بودند که بدون داشتن نسخه ای از آن بر روی میز احساس تأمین میکردند . تقریباً اجباری - و احیاناً مصلحتی - بود که در موقع ازدواج نسخه ای از کتاب به عروس و داماد هدیه بدهند و تقریباً هر شاگرد مدرسه ای در موقع فراغت از تحصیل در هر مرحله ای که بود يك نسخه از آن دریافت میداشت. تا ۱۹۴۰، یکسال پس از آنکه جنگ جهانی دوم در گرفت، شش میلیون نسخه از انجیل نازی در آلمان فروش رفته بود .

تمام آلمانهایی که نسخه ای از ماین کامف را خریده بودند الزاماً آنرا نخوانده بودند . از بسیاری از نازی های متهور شنیده ام که کتاب را ثقیل یافته بودند و عده نسبتاً زیادی - پنهانی - اذعان میکردند که هرگز نتوانستند تمام ۷۸۲ صفحه نوشته های منلق آنرا بپایان برسانند .

اساس افکار هیتلر در او ان سنین بیست دروین شکل گرفت و همانطور که از سخنانش برمیآید ، از آن پس بسیار کم آموخته در افکار او هیچگونه تغییری راه نیافت . هنگامیکه اتریش را در ۱۹۱۳ درسین بیست و چهار سالگی بعزم آلمان ترك گفت از اشتیاق سوزانی نسبت به ناسیونالیسم آلمانی ، نفرت از دموکراسی و مارکسیسم و یهودیان و ایمان به اینکه خداوند آریاها ، بخصوص ژرمن ها ، را بعنوان نژاد برتر برگزیده است ، در تب و تاب بود .

اودر ماین کامف نظریاتش را بسط داد و بویژه آنرا نه فقط برای احبای آلمان شکست خورده و آشفته بصورت مکانی در آفتاب، که از هر زمانی پیش از آن بزرگتر باشد، بکار برد، بلکه همچنین دربارهٔ ایجاد نوع تازه‌ای از دولت که بر اساس نژاد بنیان گذاشته شود و تمام آلمان‌هایی را که در خارج مرزهای رایش Reich زندگی میکنند دربر گیرد اظهار نظر کرد. در این دولت باید دیکتاتوری مطلق پیشوا - خود او - با ستونی از رهبران طراز دوم که از بالا دستور میگیرند و به پائین منتقل میکنند مستقر گردد. بدین ترتیب کتاب ابتدا طرحی کلی از دولت آینده آلمان و وسائلی که بکمک آن «ارباب زمین» خواهد شد، آنچنانکه نویسنده در آخرین صفحه کتاب بیان کرده است، بدست میدهد؛ و سپس يك نقطه نظر، يك استنباط خاص از زندگی و یالفت آلمانی مطلوب هیتلر Weltanschauung در کتاب آمده است. آشکار است که هر فکر عادی و متعادل قرن بیستم این جهان بینی را بعنوان نظریات درهم و مضحکی که ساخته مغز آدمی عصبی، بی فرهنگ و نیم پخته است تلقی خواهد کرد. آنچه که به این نقطه نظر اهمیت میبخشد اینست که از جانب میلیون‌ها آلمانی با تعصبی شدید استقبال شد و در عین اینکه سرانجام به خانه خرابی آنان منجر گردید میلیون‌ها موجودات انسانی بیگناه و منزله را نیز بویژه در خارج از آلمان به نابودی کشاند.

اینک رایش نوین چگونه میخواست موقعیت خود را بعنوان يك قدرت جهانی بدست آورد و سپس به سیادت جهانی برسد؟ هیتلر این مسئله را ابتدا در زندان در ۱۹۲۴ در جلد اول کتاب مورد بحث قرار داد و سپس در جلد دوم، که در سال ۱۹۲۶ پایان یافت،

بار دیگر مسئله را بتفصیل بررسی کرد .

در مرحله اول ، باید با فرانسه ، « این دشمن خونی و سرسخت ملت آلمان » تصفیه حساب کرد . اومی گفت هدف فرانسه همیشه يك « آلمان تجزیه شده و متلاشی ... معجونی درهم از دولت های كوچك » بوده است . هیتلر میافزاید این امر بخودی خود واضح است که « ... اگر من فرانسوی بودم ... نمی توانستم و نمی خواستم کاری جز آنچه کلمانسو Clemenceau کرد بکنم . » بنا بر این باید يك تصفیه حساب واقعی نهائی ... يك مبارزه قاطع آخرین ... با فرانسه صورت گیرد ... فقط از آن پس ما میتوانیم به کشمکش همیشگی خود با فرانسه ، که از بیخ و بن بی ثمر است ، پایان دهیم ؛ البته انهدام فرانسه در نظر آلمان تنها بمثابة وسیله ای است که سرانجام به ملت ما امکان میدهد تا قلمرو خود را در جائی دیگر گسترش دهد .

گسترش در جائی دیگر ؟ کجا ؟ هیتلر از اینجابه هسته اصلی عقاید خود درباره سیاست خارجی آلمان میرسد ؛ عقایدی که در هنگام فرمانروائی بر رایش آنچنان وفاداران میخواست با جراء گذارد . او با بی پروائی می گفت آلمان باید در جهت شرق - بطور عمده بحساب روسیه - گسترش یابد .

در جلد اول ملین کامف هیتلر درباره مسئله Lebensraum - فضای حیاتی - موضوعی که ذهن او را تادم واپسین بخود مشغول میداشت ، بتفصیل سخن گفته است . او اعلام داشت که امپراتوری هوهنتزولرن^۶ Hohenzollern در جستجوی مستعمرات در قاره افریقا بخطار فته بود . « سیاست ارضی در نقاطی مانند کامرون Cameroons نمیتواند عملی شود بلکه امروزه این سیاست را

تقریباً با انحصار در اروپا میتوان دنبال کرد . « اما خاک اروپا از پیش اشغال شده بود . درست ، هیتلر این را میدانست ، « اما طبیعت این خاک را ذخیره نکرده است که ملت یا نژادی خاص در آینده آنرا تصاحب کند ، برعکس ، این خاک برای ملتی بوجود آمده است که قدرت تصاحب آن را داشته باشد . « اگر صاحبان کنونی آن مخالفت کنند چه خواهد شد ؟ « آنگاه قانون بقای نفس بکار میافتد ؛ و هر چیز که با آشتی بدست نیاید بر مشت است که آنرا بگیرد . »

هیتلر ، ضمن توضیح درباره عدم بصیرت سیاست خارجی قبل از جنگ آلمان ، ادامه میدهد که تحصیل خاک تازه « تنها در شرق میسر است ... اگر زمین در اروپا مطلوب است ، میتوان آنرا فقط بحساب روسیه تحصیل کرد ، و این بدان معنی است که رایش نوین باید از نودر راه شوالیه های قدیم توتونی Teutonic پای گذارد ^۸ تا با شمشیر آلمانی برای گاو آهن آلمانی کشتزار و برای ملت نان روزانه بدست آرد . »

« هیتلر که گوئی هنوز آنچه را که در جلد اول در این باره بیان داشته است کاملاً روشن کننده نمی یابد در جلد دوم دو باره به موضوع بر میگردد :

تنها يك فضای وسیع کافی بر روی زمین میتواند آزادی حیاتی ملتی را تضمین کند ... [جنبش ناسیونال سوسیالیست] بدون «وجه به «سنت ها» و تعصبات باید آنقدر تهور داشته باشد که ملت و نیروی آنرا گرد آورد و در راهی پیش برود که ملت را از تنگنای فضای حیاتی کنونی خود به سرزمین و خاک تازه ای رهنمون شود ... جنبش ناسیونال سوسیالیست باید بکوشد تا عدم تناسب میان جمعیت

و خاک ما را از میان بردارد ، - با توجه باینکه خاک برای مامن و غذا و اساس سیاست قدرت است ... ما باید بدون تزلزل این هدف را حفظ کنیم ... تا زمین و خاکی را که ملت آلمان به آن نیاز دارد برایش بدست آوریم ...»

«ملت آلمان به چه مقدار زمین و خاک نیاز دارد؟ هیتلر با تحقیر می گوید بورژوازی و که برای آینده حتی يك عقیده سیاسی خلاق ندارد، بیهوده بخاطر احیای مرزهای آلمان در ۱۹۱۴ جنجال میکند. تقاضای احیای مرزهای ۱۹۱۴ سیاست باطلی است و آنچنان دامن و نتایجی دارد که آنرا بصورت يك جنایت در می آورده . باید این حقیقت را در نظر داشت که مرزهای رایش در ۱۹۱۴ بکلی فاقد منطق بود ، زیرا در حقیقت این مرزها نه از این لحاظ کامل بود که تمامی مردم دارای ملیت آلمانی را در بر بگیرد ، و نه از لحاظ مقتضای جغرافیای نظامی مفهومی داشت . این مرزها نتیجه عمل سیاسی سنجیده ای نبود بلکه مرزهایی موقتی بود که در اثر کشمکش هایی ناتمام بوجود آمده بود ... بجای ۱۹۱۴ میتوان سال نمونه ی دیگری از تاریخ آلمان برگزید . چه بسا شرایط آنروزی آلمان بهمان اندازه سال ۱۹۱۴ و یادار اغلب موارد بیش از آن شایسته باشد که بعنوان هدف سیاست خارجی اعلام گردد ...»

«سال نمونه، هیتلر به شش قرن قبل ، به زمانی که ژرمن ها اسلاوها را بجانب شرق عقب میراندند ، بر میگردد^۹ . فشار به جانب شرق باید از سر گرفته شود . «امروز در اروپا ما هشتاد میلیون ژرمن بحساب می آئیم ! این سیاست خارجی بعنوان يك سیاست صحیح از آن جهت مورد تأیید قرار خواهد گرفت که ، در مدتی کمتر از صد سال آینده ، در این قاره دو است و پنجاه میلیون آلمانی وجود خواهد داشت . ، و تمامی آنها در مرزهای تازه و

گسترش یافته رایش خواهند زیست.

مسئلاً بعضی از ملت‌های دیگر مجبورند راه را برای این همه آلمانی باز کنند. کدام ملت‌های دیگر؟

بدین ترتیب ما ناسیونال سوسیالیستها ... کار را از آنجا شروع میکنیم که درشش قرن پیش‌رها کردیم. حرکت مدام ژرمن‌ها را بسوی جنوب و غرب متوقف خواهیم کرد و نگاه خود را به سرزمینهای شرق باز خواهیم گرداند.

اگر ما امروز از خاک در اروپا سخن میگوئیم، قبل از همه میتوانیم فقط روسیه و دولت‌های تابعه همجوار آنرا در نظر داشته باشیم.

هیتلر خاطر نشان می‌کند که سر نوشت در این مورد با آلمان بر سر مهر بوده است. او روسیه را به بلشویسم سپرده است که، در نظر هیتلر؛ در واقع بمعنای سپردن روسیه بدست یهودیان است. او با شادمانی می‌گوید «امپراتوری عظیم شرق آماده فرو ریختن است». و پایان فرمانروائی یهود در روسیه پایان کار روسیه بعنوان یک دولت نیز خواهد بود. «هیتلر اشاره می‌کند که استپ‌های وسیع شرق با فرو ریختن روسیه باسانی، بدون اینکه آلمان‌ها خون زیادی صرف آن کنند، قبضه خواهد شد.

آیا کسی میتواند ادعا کند که این نقشه واضح و دقیق نیست؟ فرانسه ویران خواهد شد. اما این امر بمنظور حرکت آلمانها به جانب شرق صورت میگیرد. ابتدا سرزمین‌های شرقی مجاور که سکنه آلمانی نشین آن تفوق دارد گرفته خواهد شد. و این سرزمین‌ها کدامند؟ مسلماً اتریش، سودت Sudetenland در چکوسلواکی، قسمت غربی لهستان که دانتزیک Danzig را نیز

در بر میگیرد ، و پس از آن خودروسه ...

افکار هیتلر در باره خصلت دولت نازی در کتاب ماین کامف کمتر روشن است . او بهمین اکتفا میکند که در آنجا « مهملات دموکراتیک » وجود نخواهد داشت و رایش سوم بر اساس Fueherprinzip ، اصل پیشوائی - که يك ديكتاتوری خواهد بود - اداره خواهد شد . در باره اقتصاد در کتاب تقریباً چیزی وجود ندارد . اقتصاد هیتلر را ناراحت میکرد . و او هرگز بخود زحمت نداد که چیزی از آن بیاموزد ، و فقط به بازی با نظریات دست و پا شکسته گوته فرید فدر **Gottfried Feder** ، مرد عییلی که با دبردگی سود **Interest Slavery** مخالف بود ، پرداخت^{۱۰} . آنچه هیتلر را جلب میکرد قدرت سیاسی بود ؛ اقتصاد بنحوی میتواند جای خود را باز کند .

۹ دولت بهیچوجه با نوع معینی از افکار یا مراحل تکامل اقتصادی ارتباطی ندارد ... دولت يك ساختمان نژادی است نه يك سازمان اقتصادی ... نیروی ذاتی يك دولت فقط در موارد بسیار نادری با با اصطلاح رفاه اقتصادی تطبیق میکند ؛ رفاه اقتصادی در موارد بیشمار خود نشانه ای از زوال قریب الوقوع دولت بنظر میرسد ... پروس با حدتی شگفت انگیز نشان میدهد که نه کیفیات مادی ، بلکه تنها فضائل معنوی است که شکل بندی يك دولت را ممکن میسازد . فقط با حمایت این فضائل زندگی اقتصادی میتواند شکوفا شود . همیشه هرگاه در آلمان قدرت سیاسی در اوج خود بوده است شرایط اقتصادی بهبود یافته است ، اما همیشه هر وقت اقتصادیات محتوی اصلی زندگی ما بوده است فضائل معنوی بخاموشی رونهاده اند ، دولت راه زوال سپرده است و در مدتی کوتاه زندگی اقتصادی بدنبال آن کشیده شده است ... هیچگاه تاکنون دولتی

در اساس وسائل اقتصادی صلح آمیز برپا نگشته است... بنا بر این ، همانطور که هیتلر در ۱۹۲۳ در يك سخنرانی در مونیخ گفت « هیچ سیاست اقتصادی بدون شمشیر و هیچ ترقی صنعتی بدون قدرت ممکن نیست . » ، بجز فلسفه‌ای گنگ و ناهنجار و اشاره‌ای گذرا درباره « اطاق اقتصادی » ، « شوراهای املاک » و « مجلس مرکزی اقتصادی » که « امور اقتصادی را اداره خواهد کرد » ، هیتلر در کتاب ماین کامف از ابراز عقیده درباره شالوده‌های اقتصادی رایش سوم خودداری کرده است .

و گر چه نام حزب نازی بخودی خود آنرا يك حزب « سوسیالیستی » اعلام میداشت ، هیتلر حتی در مورد آن نوع « سوسیالیسم »^{۱۱} ، که برای آلمان نوین در نظر داشت ، بیشتر در ابهام بود . از اینرو توصیفی که در سخنرانی ۲۸ ژوئیه ۱۹۲۲ خود از يك « سوسیالیست » بدست داد تعجب آور نیست :

آنکس که آماده است امر ملت را امر خودش سازد ، تا آنجا که هیچ آلمانی را از صلاح ملت خویش برتر نداند ، آنکس که سرود ملی بزرگ « Deutschland uber Alles » آلمان مافوق همه « را نه بمعنی آنست که در این جهان فراخ بچشم او هیچ چیز از این آلمان ، ملت و سرزمین برتر نیست ، فیمیده باشد آن کس سوسیالیست است .

با همه دستکاریهای یاران هیتلر در کتاب نبرد من بسیاری از پیچیدگیها و پراکنده گوئی‌ها همچنان در آن باقی ماند ، زیرا هیتلر اصرار داشت که افکار خود را بدون هیچ نظم و ترتیب منطقی و تقریباً در هر موضوع قابل تصویری از جمله فرهنگ ، آموزش و پرورش ، تأثیر ، سینما ، کمیک ، ادبیات ، تاریخ ، سکس ،

ازدواج ، فحشا و سیفلیس ، عرضه کند . در واقع هیتلر با آب و تاب ده صفحه از کتاب را وقف موضوع سیفلیس کرده است و اعلام داشته است که «این وظیفه اصلی ملت است» و نه فقط يك وظیفه ثانوی، که آنرا از میان بردارد . او طلب میکند که برای نبرد با این بیماری وحشتناك تمامی منابع تبلیغاتی ملت تجهیز شود ، و میگوید «همه چیز به حل این مسئله بستگی دارد» . او اظهار میدارد که با تسهیل ازدواج های زود رس باید به مسئله سیفلیس و فحشاء حمله ور شد . هیتلر درباره اصلاح نژاد در رایش سوم با اصرار چنین پیشگوئی میکند : «ازدواج نمیتواند بخودی خود يك هدف باشد بلکه بایستی به هدف عالیتري ، یعنی افزایش و حراست نوع و نژاد خدمت کند . و این است تنها معنی و وظیفه آن .»

و بدین ترتیب با این تذکر در باره حراست نوع و نژاد در مابین کامف به مطلب اصلی بعدی میرسیم : جهان بینی Weltanschauung هیتلر ، که بعضی از مورخین بویژه در انگلستان آنرا بمنزله شکل ناهنجار داروینسم^{۱۲} تلقی کرده اند ، در حقیقت در تاریخ و فکر آلمانی ریشه های عمیقی دارد . هیتلر مانند داروین ولی در عین حال مانند صفی از فلاسفه ، تاریخ نویسان ، پادشاهان ، ژنرال ها و سیاستمداران آلمانی سراسر زندگی را بمثابة تنازع ابدی و جهان را همچون جنگلی میدید که در آن شایسته تر باقی میماند و نیرومندتر فرمان میراند «جهانی که مخلوقی خوراك موجودی دیگر است و مرك ضعيف نشانی از حیات قوی است» .

ما این کامف از اینگونه اظهارات انباشته است : « سرانجام تنها غریزه بقای نفس میتواند فائق شود... بشریت در تنازع ابدی عظمت یافته است ، و تنها در صلح جاودان فنا خواهد شد... طبیعت... موجودات حیه را بر این کره نهاده است و بر بازی آزاد نیروها نظاره میکند . سپس حق سیادت را به فرزند محبوبش ، آنکه در دلیری و کوشش قوی تر است ، اعطا میکند... قوی باید بر ضعیف حکومت کند و با او در نیامیزد و گر نه عظمت خویش را قربانی کرده است. تنها ضعیف مادر زاد این راست می پندارد... » در نظر هیتلر بقای فرهنگ به «قانون سخت ضرورت و حق غلبه بهتر و نیرومندتر در جهان بسته است . آنان که میخواهند زندگی کنند بگذار بچنگند و آنان که در این جهان جدال جاودانی نمیخواهند بچنگند ، شایسته زیستن نیستند . حتی اگر این قانونی سخت است - همین است که هست !»

و کیست آن « فرزند محبوب طبیعت ، که در دلیری و کوشش قوی تر است ، و خداوند «حق سیادت» را به او اعطا کرده است ؟ نژاد آریا . اینجا ، در ما این کامف ما به هسته افکار نازی ها درباره برتری نژاد و مفهوم نژاد برتر میرسیم ، که رایش سوم و نظم نوین هیتلر در اروپا بر آن استوار میشد.

تمامی فرهنگ بشر ، تمامی نتایج هنری ، علمی و فنی که امروزه در برابر خود می بینیم ، تقریباً با انحصار محصول خلاقه آریاهاست و این حقیقت خود مؤید آنست که این استنتاج بی پایه نیست که نژاد آریا پایه گذار تمامی انسانیت برتر است ، بنا بر این مظهر تمامی آن چیزی است که ما از کلمه «انسان» در میابیم . نژاد آریا پر و مته ۱۳ Prometheus انسانیت است که از جبین تابناکش جرقه الهی نبوغ در تمام دورانها ساطع است ، و از نو آتشی از دانش بر میا فروزد

که شب اسرار خاموش را روشن میسازد و بدینسان سبب میشود که انسان راه سروری بر موجودات دیگر این زمین را بسوی بالا پیماید... این اوست که شالوده‌های فرهنگ رفیع انسانی را پی ریزی کرد و دیوارهای آنرا برافراشت.

و چگونه آریائی این چنین کمال یافت و نژاد برتر شد؟ پاسخ هیتلر چنین است: با لگد مال کردن دیگران، هیتلر، مانند بسیاری از متفکران آلمانی در قرن نوزدهم، از سادیسم^{۱۴} (Sadism) و ضد آن، مازوخیسم^{۱۵} (Masochism) لذت فراوان میبرد، مرضی که مطالعه کنندگان روحیات آلمانی فهم آنرا همواره چنین مشکل یافته‌اند.

بدین ترتیب، وجود نمونه‌های پست‌تر انسان یکی از مقدماتی ترین شرایط شکل‌بندی فرهنگ‌های عالیه‌تر بود... محقق است که فرهنگ نخستین انسان، پیش از حیوانات اهلی، بر موجودات پست‌تر انسانی استوار بوده‌است. تنهایس از اسارت نژادهای تابع بود که چنین سر نوشتی نصیب جانوران شد. در آغاز جنگجوی مغلوب خیش میکشید - واسب فقط پس از او گاو آهن راند. از اینرو اتفاقی نیست که فرهنگ‌های نخستین در جاهائی ظهور کرد که نژاد آریا در بر خورد با ملل پست‌تر، آنان را مطیع خود ساخت و در زیر اراده خویش خم کرد... تا آن زمان که بابی رحمی سیادت خود را حفظ کرد، نه فقط سرور باقی‌ماند، بلکه فرهنگ را نیز حفظ کرد و آنرا ترقی داد.

آنگاه حادثه‌ای رخ داد که هیتلر آنرا اختطاری به آلمانها تلقی کرد.

همینکه ملت تابع برخاستن آغاز کرد و کوشید تا خود را به سطح فاتح خویش برساند، شاید زبان فاتح را بکار بست، سدهامیان ارباب ورعیت درهم شکست.

اما بدتر از بسکار بستن زبان ارباب ، چیز دیگری وجود داشت .

نژاد آریا پاکِی خون را از دست داد ، بنا بر آن ، مکانی را که در بهشت برای خود ساخته بود گم کرد ، در آمیزه‌ای از نژاد ها غرقه شد و بتدریج خلاقیت فرهنگی خود را از کف داد .

در نزد پیشوای جوان نازی همین ، خطای اصلی بود .

آمیزش خون و سقوط نژادی ناشی از آن تنها سبب خاموشی فرهنگ کهن نبود ، زیرا انسان نه در نتیجهٔ باختن جنگها ، بلکه با گم کردن نیروی مقاومتی که تنها در خون پاک دوام دارد ، از میان می‌رود . در این دنیا آنان که از نژاد والا نیستند مردمی بی مقدارند .

مردم بی مقدار یهودیان و اسلاوها بودند ، و روزی که هیتلر

دیکناتور و فاتح میشد ، ازدواج آلمان ها را با افراد این نژادها

ممنوع میکرد ، گرچه يك خانم آموزگار کلاس چهار میتواندست

با و بگوید که در رگهای آلمانها ، بویژه آنان که در ایالات شرقی

سکونت دارند ، خون اسلاوی بفرآوانی جریان دارد . باز هم

باید اذعان کرد که هیتلر در اجرای معتقدات نژادی خود بقولش

وفا کرد . در نظم نوین که در دوران جنگ ب- راسلاوهای شرق

تحمیل شد چك ها ، لهستانی ها ، و روس ها هیزم شکن و آب کش

اربابان آلمانی خود بودند ، - و اگر این نظم نوین مضحك دوام

می یافت مقرر بود در همین وضع باقی بمانند .

برای مردی چون هیتلر که از تاریخ و انسان شناسی بی اطلاع

است آسان بود که آلمانها را به آریائی های نوین - و نیز نژاد برتر -

مبدل سازد . در نظر هیتلر آلمانها عالیتیرین نوع انسان برایین

زمینند ، و بهمین حال باقی خواهند ماند اگر خود را نه فقط با

پرورش سکها ، واسب ها و گربه ها مشغول دارند بلکه همچنین مراقب

پاکی خون خویش باشند .

اشتغال خاطر هیتلر بامسئله نژاد او را به طرفداری ازدولت

«قومی Folkish» رهبری کرد . گرچه فوهرر Fuehrer بارها در خطابه‌هایش درباره این موضوع سخن گفته است و من بیش از یکبار از دیکتاتور شنیدم که اعلام میداشت دولت قومی هسته مرکزی تمامی افکار اوست ، و همچنین علیرغم مطالعه مکرر ماین کامف هرگز نتوانستم بفهمم که این چه نوع حکومتی بود و میخواست باشد . کلمه آلمانی volk نه بر «ملت» و «مردم» بلکه بر یک جامعه قبیله‌ای ابتدائی دلالت دارد که بر اساس خاك و خون مبتنی است . هیتلر در ماین کامف در تعریف دولت قومی دچار اشکال شده است . مثلاً وقتی در صفحه ۳۷۹ اعلام میدارد که « مفهوم قومی» را بعداً توضیح خواهد داد در واقع برای اینست که از مطلب بگریزد و به مطالب دیگر پردازد . ولی سرانجام درجائی به مطلب گریز میزند .

برخلاف [دنیای بورژواها و مارکسیست‌ها - یهودی‌ها] ،

فلسفه قومی اهمیت نوع انسان را در عناصر نژاد اصلی آن مییابد . فلسفه قومی دولت را فقط وسیله‌ای برای هدف میبیند و هدف آنرا بعنوان حفظ وجود نژادی انسان توجیه میکند . بدینسان او بهیچوجه به تساوی نژادها عقیده ندارد ، اما در ضمن اعتقاد به این عدم تساوی ارزش کمتری را بیشتر آنان را تمیز میدهد و خود را ناگزیر می‌بیند که به پیروزی بهتر و قویتر یاری کند ، و بر اساس اراده‌ازلی که بر این جهان مستولی است تبعیت پست تر و ضعیف تر را طلب میکند ، از اینرو این اصل به مفهوم اشرافیت اصولی طبیعت خدمت میکند و معتقد است که این قانون در باره يك يك افراد معتبر است . اونه فقط به تفاوت ارزش نژادها ، بلکه به اختلاف ارزش افراد نیز توجه دارد

اهمیت شخصیت فردی را از میان توده بیرون میکشد و بدین ترتیب... اثر سازماندهی دارد. او به ضرورت آرمان دادن به انسانیت، که علت وجودی انسانیت را فقط در آن توجیه میکند، اعتقاد دارد. ولی حتی برای يك فکر اخلاقی که حیات نژادی دارندگان اخلاقیات عالی را با خطر مواجه سازد، حق وجود قائل نیست، زیرا در دنیائی که نژادها بهم آمیخته و رنگین شده اند تمام مفاهیم عالی و زیبای انسانی، و تمام اندیشه‌های مادر باره آینده‌ایده آل انسانیت، برای همیشه از میان خواعدرفت...

و بدین ترتیب فلسفه قومی حیات با اراده باطنی طبیعت تطبیق میکند زیرا بازی آزاد نیروها را که باید به پرورش مستمر نسل عالیترو بالاخره به عالیتترین نسل بشر منجر گردد، احیا میکند. این نسل بشری مالك الرقاب زمین خواهد شد و در میان قلمرو هائیکه بر فراز آن و بیرون از آن قرار دارد راهی باز برای فعالیت خواهد داشت.

ما همگان احساس میکنیم که در آینده‌ای دور بشریت بایستی با مسائلی روبرو شود که فقط برترین نژاد، در حالی که ملت برتر شده و از تمام امکانات و وسائل کره زمین برخوردار است، آماده غلبه بر آنهاست.

کمی بعد هیتلر اعلام میکند که « بدین ترتیب عالیتترین نیت دولت قومی به حراست آن عناصر نژادی بستگی دارد که فرهنگ را از زانی داشته و زیبائی و شکوه انسانیت برتر را ایجاد کرده است. » این مطلب دوباره او را به مسئله اصلاح نژاد ایت میکند :

دولت قومی ... نژاد را باید در مرکز تمامی زندگی جای دهد. باید مراقبت کند که خالص بماند ... باید متوجه باشد که تنها افراد سالم زاد و ولد کنند ؛ تنها يك نك وجود دارد ؛ کسی علیرغم بیماری و نقیصه های خویش بچه ای دنیا بیاورد ؛ و يك افتخار بزرگ

وجود دارد: از آن چشم پوشی کند. و برعکس اگر کسی از اعطای کودکان سالم به ملت سر باز زند سزاوار سرزنش است. اینجاست که دولت [قومی] باید همچون نگهبان هزار ساله آینده رفتار کند، امیال و خودخواهی افراد در برابر آن باید بهیچ شمرده شود و تسلیم گردد... بنابراین يك دولت قومی باید ازدواج را از سطح يك عامل ملوث کننده دائمی نژاد ارتقاء دهد و تقدس سازمانی را به آن ببخشد که فراخوانده شده تا مظاهری از خداوند بوجود آورده هیولاهائی میان انسان و میمون.

استنباط خیال با فانه هیتلر درباره دولت قومی به ملاحظات پوچ و پرطمطراقی منجر میشود، که بقول او اگر مورد اعتنا قرار گیرد سیادت بر زمین را برای آلمانها تأمین خواهد کرد. سلطه آلمانها همیشه او را بخود مشغول میداشت. هیتلر در جایی این بحث را پیش میکشد که ناکامی در حفظ خلوص نژاد ژرمن «سلطه بر جهان را از کف ما ربوده است. اگر مردم آلمان مانند ملل دیگر از وحدت قومی بهره ور بودند بلا شك امروز رایش آلمان ملکه زمین میبود.» از آنجا که دولت قومی باید بر نژاد استوار باشد، رایش آلمان باید تمام ژرمنها را در بر گیرد. «در مباحثات او این يك نکته اصلی است، و هنگامی که بقدرت رسید آنرا فراموش نکرد و از اجرای آن غافل نماند.

از آنجا که دولت قومی باید بر اساس «مفهوم اشرافیت طبیعت» استوار گردد نتیجه میگیریم که دموکراسی مطلبی است خارج از موضوع و باید اصل پیشوائی **Fueherprinzip** جایگزین آن شود. رایش سوم باید حکومت متکی بر قدرت ارتش پروس را مأخذ قرار دهد: «اختیار و قدرت از ما فوق به مادون و مسئولیت و

تکلیف ازمادون به مافوق ،

اخذ تصمیم با افراد مسئول است نه اکثریت . بیقین هر کس در کنار خویش مشاورینی دارد ولی **يك تن تصمیم میگیرد *** ... فقط او تنهاست که صاحب اختیار و دارای حق فرماندهی است . . . حق اختیار را نمیتوان با پارلمان تقسیم کرد . ولی مشاوران افراد مسئول باید واقعاً صاحب نظر باشند . در هیچ مجلسی هرگز نباید رأی گرفت ، زیرا مجالس ماشین های رأی نیستند بلکه مؤسساتی هستند که برای کار کردن بوجود آمده اند . این پرنسیپ - مسئولیت مطلق که بدون قید و شرط با اختیار مطلق همراه باشد - بتدریج نخبه ای از رهبران را پرورش خواهد داد که امروزه ، در عصر پارلمان تارسم بی بند و بار ، تصور آن ممکن نیست .

هنگامیکه آدولف هیتلر در زندان لاندزبرگ بود و خیره به باغ های پر گل کرانه های رودخانه **Lech** مینگریست ، و بعدها در ۲۶ - ۱۹۲۵ هنگامیکه از **بالکن يك** مسافر خانه راحت در برچسگادن خم شده بود و به آنسوی آلپ رفیع ، به موطنش اتریش ، چشم دوخته بود بدینگونه افکار خشونت بار و سهمگینش را بصورت سبلی از کلمات به یار وفادارش رودولف هس تقریر میکرد ، و رؤیای رایش سوم را که باید بر اساس چنین شالوده های سخیفی بنا شود و روزی او بادیستی آهنین بر آن فرمان براند ، بیان میدید . اینکه روزی او آلمانی چنین خواهد ساخت و بر آن فرمان خواهد درانده هیچ شك نداشت ، زیرا او صاحب همان احساس سوزانی رسالتی بود که خاص بسیاری از نوا بانی است که در طول قرون پظاهر از هیچ چیز و هیچ جا پدیدار شده اند . او ملت

* تکیه روی کلمات از هیتلر است .

برگزیده‌ای را که پیش از آن از لحاظ سیاسی هیچگاه یکی نبوده است ، وحدت خواهد بخشید ، نژاد او را صافی خواهد کرد ، او را نیرومند خواهد ساخت ، و سرور زمین خواهد گردانید .

يك داروينيسم ناهنجار ؟ يك پندارناشی از سادیسم ؟ يك خود خواهی بی بند و بار ؟ يك خویشتن بزرگ پنداری

Megalomaniac ؟ از تمام اینها نصیبی داشت . اما از اینهم چیزی بیش بود . زیرا افکار و امیال هیتلر - تمام کج اندیشی‌هایی که مغز تب زده او را تصاحب کرده بود - ریشه‌هایی داشت که در نهاد زندگی و فکر آلمانی نهفته بود . نازیسم^{۱۶} و رایش سوم در واقع چیزی جز ادامهٔ منطقی تاریخ آلمان نبود .



ریشه‌های تاریخی رایش سوم

در روزهای تب‌آلود اجتماع حزب نازی که همه ساله در نورمبرگ Nuremberg در آغاز ماه سپتامبر منعقد میشد با دسته‌هایی از دست‌فروشان دوره‌گرد برخورد میکردم که کارت پستالهایی از تصاویر فردریک کبیر^{۱۷} Frederic the great ، بیسمارک^{۱۸} Bismarck ، هندنبورگ^{۱۹} Hindenburg و هیتلر می‌فروختند. زیر تصاویر چنین نوشته بود: «سرزمینی را که پادشاه به چنگ آورد و پرنس سازمان داد و فیلد مارشال حفاظت کرد سرباز نجات داد و وحدت بخشید.» باین ترتیب هیتلر، سرباز، نه فقط بمثابة نجات دهنده و متحد کننده آلمان بلکه بمنزله جانشین این مردان مشهور، که کشور را عظمت بخشیده بودند، تصویر شده بود. اینکه تسلسل تاریخ آلمان به فرمانروایی هیتلر منتهی میشد در این تصاویر کنایه‌ای بود که از نظر توده مردم پنهان نمی‌ماند.

تعبیر «رایش سوم» Third Reich خود به این مفهوم قوت می‌بخشید. رایش اول همان امپراتوری مقدس روم Holy Roman Empire در قرون وسطی بود؛ رایش دوم در ۱۸۷۱، پس از غلبه پروس بر فرانسه، بدست بیسمارک تشکیل شد، و این دو هریک بر نام آلمان افتخاری افزوده بودند. جمهوری

ویمار^{۲۰} Weimar، آنطور که تبلیغات حزب بازی بیان میکرد، نام درخشان آلمان را به گل کشیده بود. رایش سوم، درست همانطور که هیتلر وعده میداد، این نام را از نوزنده میساخت. از اینرو آلمان نازی بمنزلهٔ تکامل منطقی تمام آنچه که از پیش رفته بود، یا دست کم آنچه که افتخارآمیز بود، ترسیم میشد. اما این ولگرد پیشین‌وین، با همه آشفته فکری، آنقدر تاریخ میدانست که تمیز دهد که آلمان در گذشته از بی‌نصیبی‌ها نیز نصیبی داشته است؛ بی‌نصیبی‌هایی که باید در مقابل رونق و بهره‌مندی فرانسه و انگلستان قرار گیرد. او هرگز فراموش نمیکرد که در اواخر قرون وسطی، در آن زمان که انگلستان و فرانسه بشکل ملت‌هایی یکپارچه سر بر آوردند، آلمان بصورت تکه‌پاره‌هایی از سیصد حکومت جداگانه همچنان برجای ماند. همین فقدان رشد ملی بود که مسیر تاریخ آلمان را از پایان قرون وسطی تا نیمه راه قرن نوزدهم بطور عمده تعیین کرد و آنرا از جریان تکامل تاریخی بقیهٔ ملت‌های بزرگ اروپای غربی این چنین متمایز ساخت.

بالای اختلافات مذهبی، که در قرن‌های شانزدهم و هفدهم بدنبال رفورم **Reformation** پدیدار شد، بر فقدان وحدت سیاسی و موروئی افزود. در این کتاب جای آن نیست که در بارهٔ نفوذ عظیم مارتین لوتر^{۲۱} **Martin Luther** - این دهقان ساکسونی که به کسوت کشیشان اوگوستینی^{۲۲} **Augustinian** درآمد و رفورم آلمان را آغاز کرد - بر ملت آلمان و جریان بعدی تاریخ آن به تفصیل سخن راند. اما با جمال میتوان گفت که این نابغهٔ تندخو ولی خارق‌العاده، این ضد سامی درنده‌خو

و متنفّر از کلیسای رم ، که در طبع طوفانی خود بسیاری از بهترین و بدترین صفات آلمانی را - خشونت ، پرخاشگری ، تعصب ، ناشکیبائی ، شدت عمل و همچنین درستکاری ، سادگی ، باریک‌بینی ، شوق آموختن و عشق به موسیقی و شعر و پارسائی - بهم آمیخته بود ، بر زندگی مردم آلمان از خوب و بد نشانی نازدودنی‌تر و قطعی‌تر از هر شخصیت دیگری ، پیش یا پس از خود ، بجا گذاشت . لوتر از طریق مواظ و ترجمهٔ پرارزش خود از انجیل زبان جدید آلمانی را بوجود آورد و در عالم مسیحیت نه فقط بینش پروتستانی را در مردم برانگیخت بلکه ناسیونالیزم آتشین آلمانی را بیدار کرد و ، لااقل در زمینهٔ مذهب ، رجحان وجدان فردی را به آنان آموخت . اما بدبختانه جانبداری از پرنس‌ها در قیام‌های دهقانی ، که او خود به آن وسیعاً الهام بخشیده بود ، و همچنین علاقهٔ شدیدش به استبداد سیاسی برای حکومت مطلقه و بی‌پروای امیران محلی زمینه‌ای فراهم ساخت که اکثریت وسیع مردم آلمان را به فقر ، رخوت و حشتمناک و خواری‌کشانید . بدتر از همه به تثبیت و شاید در واقع تشدید تفرقهٔ علاج‌ناپذیر طبقات و خاندان‌ها و گروه‌بندی‌های سیاسی مختلف مردم آلمان کمک کرد ، و همین امر امکان وحدت را برای قرن‌ها از آلمان بازگرفت .

جنگ سی ساله و صلح وستفالی Westphalia در ۱۶۴۸ ، که به این جنگ پایان داد ، آخرین فاجعه را برای آلمان ببار آورد^{۲۳} و ضربه‌ای چنان ویران‌کننده بر آن وارد ساخت که هرگز سلامت کامل باز نیافت . و این آخرین جنگ مذهبی اروپا بود ، اما پیش از آنکه پایان یابد از صورت کشمکش

پرتستان‌ها و کاتولیک‌ها به منازعهٔ مغشوش خانوادگی میان هابسبورگ‌های Hapsburgs کاتولیک اتریش از یکسو و بوربونهای Bourbons کاتولیک فرانسه و سلطنت پروتستانی سوئد از سوی دیگر مبدل گردید و بدینسان آلوده‌تر شد. در این جنگ وحشیانه آلمان خود ویرانه برحای ماند، شهرها و روستاها خراب شد و بفارت رفت، و مردم قتل‌عام شدند میگویند یکسوم مردم آلمان در این جنگ وحشیانه زندگی خود را از دست دادند.

صلح وستفالی برای آیندهٔ آلمان باندازهٔ خود جنگ مصیبت‌بار بود. امیران آلمانی که در کنار فرانسه و سوئد قرار داشتند در بیش از سیصد و پنجاه قلمرو کوچک خود در مقام فرمانروایان مطلقه تثبیت شدند و امپراتور، تا آنجا که به سرزمینهای آلمانی مربوط بود، بصورت یک مقام تشریفاتی باقی ماند. موج رفورم و تنویر افکار، که در پایان قرن پانزدهم و آغاز قرن شانزدهم آلمان را فرا گرفته بود، فرو نشست. در آن دوره شهرهای بزرگ آزاد از استقلال معنوی برخوردار بودند؛ فئودالیزم^{۲۴} از این شهرها رخت بر بسته بود، هنر و تجارت رونق گرفته بود. حتی در روستاهای آلمان، دهقانان خیلی بیشتر از دهقانان فرانسه و انگلستان آزادی داشتند در واقع میتوان گفت که در آغاز قرن شانزدهم آلمان یکی از منابع تمدن اروپا بود.

اینک، پس از صلح وستفالی، به بربریت مسکوی Barbarism of Muscovy تنزل یافته بود. سرواژ Serfdom دوباره برقرار شد، و حتی به مناطقی که سابقه

نداشت دامن کشید. شهرها خودمختاری از دست دادند: شاهزادگان دهقانان، کارگران، و حتی برگر^{۲۰}های طبقه متوسط را به بردگی کشاندند و تا آخرین دمق از آنان بهره‌کشی میکردند. علم و هنر از پیشرفت بازماند، فرمانروایان آزمند فاقد احساس ناسیونالیزم و میهن پرستی بودند و هر گونه تظاهر این احساسات را در رعایای خود سرکوب میکردند. سیر تمدن در آلمان از رفتار بازماند. بطوریکه يك تاريخ نويس گفته است رایش «مصنوعاً در ضعف و بی‌نظمی قرون وسطائی نگاه داشته شده بود.»

آلمان هرگز نتوانست این عقب‌افتادگی را جبران کند. پذیرش استبداد و اطاعت کورکورانه از ستمگران کوچک، که بنام شاهزاده حکومت میکردند، در ضمیر آلمانی نقش بست. فکر دموکراسی و حکومت پارلمانی، که در قرنهای هفدهم و هیجدهم در انگلستان با چنان شتابی به پیش رفت و در ۱۷۸۹ در فرانسه بصورت انفجاری جلوه گر شد، در آلمان هرگز شکوفه‌ای نکرد. این عقب ماندگی سیاسی آلمانها، از آنجا که به دولت‌های کوچک بسیاری تقسیم شده و در درون این دولت‌ها از جریانات متلاطم اندیشه و تحول اروپا بدور مانده بودند، آلمان را از کشورهای دیگر غرب جدا کرد و عقب نگهداشت. رشد طبیعی يك ملت برای مردم آلمان وجود نداشت. هر کس بخواهد بفهمد که پس از آن این ملت چرا چنین راه مصیبت باری پیش گرفت و افکار انحرافی بر او مسلط شد باید این نکته را از یاد نبرد. سرانجام ملت آلمان بازور بوجود آمد و با تعرض آشکار بهم پیوست.

در آن سوی الب ، بجانب شرق پروس قرار داشت . در آنزمان که قرن نوزدهم بسر میرسید ، قرنی که شاهد شکست غم‌انگیز لیبرال‌های ضعیف‌النفس و آشفته فکر بود ، پروس سرنوشت آلمان را بدست گرفت . تلاش لیبرال‌ها برای ایجاد آلمان متحد و دموکرات در ۴۹ - ۱۸۴۸ در فرانکفورت به شکست منتهی شد . پروس ، این ایالت آلمانی ، قرن‌ها از جریان اصلی تکامل تاریخی و فرهنگ آلمان برکنار بود . و این یکی از غرائب تاریخ بود . پروس بمنزلۀ يك ایالت دور افتاده‌ی مرزی براندنبورگ در کنار دشتهای شن‌زار شرق‌الب ، که از آغاز قرن نوزدهم بتدریج از اسلاوها گرفته شده بود ، ایجاد گردید . اسلاوها ، و بیش از همه لهستانیها در زیر فشار شاهزادگان براندنبورگ ، هوهنتزولرن‌ها Hohenzollerns که نظامیان ماجراجوئی بیش نبودند ، بتدریج درطول بالتیک عتب رانده شدند ، و آنها که مقاومت کردند یا از میان رفتند و یا به سرف‌های Serfs بی‌زمین بدل شدند . قانون امپراتوری آلمان شاهزادگان را از قبول عنوان پادشاهی منع میکرد ، اما در ۱۷۰۱ امپراتور رضایت داد که فردریک سوم بعنوان پادشاه پروس در کونیگزبرگ Koenigsberg تاجگذاری کند .

در این زمان پروس بكمك بند چکمه‌اش خود را به سطح قدرت‌های برجسته‌ی نظامی اروپا کشاند . این ایالت هیچیک از امکانات کشورهای دیگر را نداشت . سرزمینش بایر و از منابع زیر زمینی محروم بود . جمعیتش کم بود . نه صنعتی ، نه شهری بزرگ و نه فرهنگی وسیع داشت . حتی نجیب‌زادگانش

بی‌چیز بودند ، و دهقانان بی‌زمینش مانند چارپایان می‌زیستند .
 با اینهمه هوهنتزولرن‌ها با نمایش عالی اراده و نبوغ سازماندهی
 خود يك دولت نظامی اسپارتی ایجاد کردند که ارتش
 تعلیم‌دیده‌اش پیروزیهای پیاپی بدست می‌آورد و سیاست‌ماکیاولی^{۲۶}
Machiavellian از راه اتحادهای موقتی با نیرومندترین
 قدرت‌ها بنحوی مدام بر وسعت قلمرو خود می‌افزود .

بدینسان دولتی کاملاً ساختگی پدیدار شد که نه‌زادهٔ نیروی
 مردم بود و نه بر اندیشه‌ای جز قهر و غلبه تکیه داشت . این
 دولت بر قدرت مطلقهٔ فرمانروا ، بر دستگاه اداری کوتاه‌بینی
 که مجری اوامر او بود ، و با ارتشی سخت با انضباط بر پا
 بود . دو سوم و گاه پنج‌ششم درآمد سالانه صرف ارتش میشد .
 ارتش ، تحت فرمان‌شاه ، خودبه دولتی مبدل گردید . میرابو^{۲۷}
 خاطر نشان می‌ساخت که « پروس دولتی نیست که دارای ارتش
 است ، بلکه ارتشی است که دارای دولت است . » دولت ، که
 با کفایت و همچون کارخانه‌ای بیجان اداره میشد ، همه‌چیز شد ؛
 مردم همچون پیچ و مهره‌های ماشین بودند . نه فقط پادشاهان
 و وکیل‌باشی‌ها بلکه فلاسفه نیز به مردم می‌آموختند که نقش آنان
 در زندگی اطاعت ، کار ، فداکاری و انجام وظیفه است . حتی
 کانت^{۲۸} اندرز میداد که وظیفه ، سرکوبی احساس انسانی را طلب
 میکند ، و ویلی‌بالد آلکسیس Willibald Alexis شاعر
 پروس به بردگی مردم تحت سلطهٔ هوهنتزولرن‌ها فخر میکرد .
 در نظر لسینگ^{۲۹} Lessing ، که پروس را دوست نداشت ، « پروس
 برده‌ترین کشور اروپا بود . »

یونکر^{۳۰} Junkers ، که چنان نقش حیاتی در آلمان

نوین بازی کردند ، نیز محصول خاص پروس بودند . بطوریکه خود می گفتند نژاد برتر بودند . آنان بر سر زمینی که از اسلاوها بزور گرفته شده بود دست انداختند ، اراضی آنرا بصورت املاک بزرگ در آوردند و اسلاوها را برای کشت این اراضی بکار واداشتند ، اسلاوها به سرفهای بی زمینی مبدل شدند که با سرفهای غرب کاملاً متفاوت بودند . میان سیستم کشت و زرع پروس با غرب آلمان و اروپای غربی تفاوت اساسی وجود داشت . در اروپای غربی نجیب زادگان ، که مالک قسمت عمده اراضی بودند ، از دهقانان اجاره بها یا سیورسات فئودالی دریافت میداشتند و دهقانان در عین حال که در حالت سرواژ میزیستند حقوق و مزایای معینی نیز داشتند و میتوانستند بتدریج زمین خصوصی و آزادی شخصی بدست آورند و بدست هم آوردند . در غرب دهقانان بخش پابرجای جامعه را تشکیل میدادند ؛ ملاکان با اینکه به پیشرفت جامعه لگام میزدند ، در زمان فراغت خود ، فرهنگی را پایه گذاشتند که علاوه بر چیزهای دیگر به زندگی بهتری نیز منجر شد و میتوان آنرا در رفتار منزله ، در افکار و در هنرها مشاهده کرد .

یونکر پروسی مرد آسودگی و فراغت نبود . برای اداره ملک وسیعش مانند مدیر کارخانه امروزی بسختی کار میکرد . با مزدوران بی زمینش همچون بردگان واقعی رفتار میکرد . در املاک بزرگش ارباب مطلق بود . آنجا نه شهری بزرگ وجود داشت و نه طبقه متوسط معتبری ، مانند غرب ، که نفوذ مدنیش با او معارضه کند . برخلاف سنیور بزرگ

Grand Seigneur با فرهنگ غرب، یونکر به نمونه انسان خشن، خودرأی، مغرور، فاقد هر نوع فرهنگ، متجاوز، از خود راضی، بی رحم، تنگ نظر که خود را به سودهای ناچیز سپرده. همانطور که برخی از تاریخ نویسان آلمانی در شرح حال خصوصی اوتوفن بیسمارک **Otto von Bismark** بعنوان پیروزمندترین یونکرها یاد کرده اند - مبدل شد.

این نابغه سیاسی، این پیامبر «خون و آتش» که بین سالهای ۱۸۶۶ و ۱۸۷۱ به تفرقه آلمان پایان بخشید - تفرقه‌ای که قریب هزار سال سابقه تاریخی داشت - و پروس کبیر یا بعبارت دیگر آلمان پروس را بزور جایگزین آن ساخت. این یکتا مخلوق بیسمارک همان آلمانی که ما امروز می‌شناسیم، بصورت مسئله‌ای زاده شد که قریب یک قرن اروپا و دنیا را بخود مشغول داشت، این همان ملت صاحب قریحه و سرشار از نیروی حیاتی است که در آغاز این مرد برجسته و سپس قیصر ویلهلم دوم و سرانجام هیتلر بکمک یک قشر نظامی و بسیاری از روشنفکران عجیب‌الخلقه، توانست شهوت قدرت و تفوق، اشتیاق به میلیتاریسم لگام گسیخته، تحقیر دموکراسی و آزادی فردی و شوق قدرت‌طلبی و تمرکز قدرت را در آن تلقین کند. این ملت، تحت تأثیر چنین افسونی، به بلندی‌ها دست یافت، افتاد و باز بپا خاست، و در بهار ۱۹۴۵ با پایان کار هیتلر تقریباً مضمحل شد. شاید بسیار زود باشد که بتوان در این باره با اطمینان سخن گفت:

بیسمارک در ۱۸۶۲، در آن هنگام که نخست‌وزیر پروس شد، چنین اعلام کرد «مسائل بزرگ روز نه با تصمیم و رأی اکثریت - خطائی که در ۱۸۴۹ - ۱۸۴۸ مرتکب شدند - بلکه با خون و آهن حل میشوند.» این درست همان راهی بود که

او برای حل آن مسائل پیش گرفت . با اینهمه باید گفت که يك ظرافت دیپلماتيك ، وغالباً از مکارانه‌ترین نوع آن ، نیز بر آن میافزود . هدف بیسمارك این بود که لیبرالیسم^{۳۱} را درهم شکند ، قدرت کنسرواتیسم^{۳۲} را - یعنی یونکرها ، ارتش و تخت و تاج - را نگاه دارد و پروس را ، بجای اتریش ، و نه فقط در میان آلمانها ، بلکه در صورت امکان در اروپا ، به قدرت متفوق بدل کند . او به نمایندگان پارلمان پروس گفت « آلمان نه به لیبرالیسم پروس ، بلکه به قدرت خود امید بسته است . »

بیسمارك ابتدا ارتش پروس را ایجاد کرد و هنگامی که پارلمان از تصویب اعتبارات اضافی سر باز زد او بمیل خود این اعتبارات را افزایش داد و سرانجام مجلس را منحل کرد . آنگاه بكمك ارتشی نیرومند در سه جنگ پیاپی پیروز شد . نخست در جنگ علیه دانمارك در ۱۸۶۴ دوك نشین‌های شلزویك Sehleswig و هولشتاین Holstein را زیر سلطه آلمان آورد . جنگ دوم ، علیه اتریش در ۱۸۶۶ ، نتایج فراوانی ببار آورد . اتریش ، که قرن‌ها در میان ایالات آلمانی جای اول را داشت ، از دخالت در امور آلمان ممنوع شد و به او اجازه داده نشد که به کنفدراسیون آلمان شمالی ، که اینك بیسمارك به تأسیس آن اقدام کرده بود ، ملحق گردد .

عالم سیاسی برجسته آلمان ویلهلم روپکه زمانی چنین نوشت : « در ۱۸۶۶ آلمان از ادامه حیات باز ماند . » پروس تمام ایالات آلمانی شمال رودخانه ماین Main را ، که به ضد او جنگیده بودند ، باستثنای ساکسونی ، بخود منضم ساخت . این ایالات شامل دوك نشین‌های هانور Hanover ، هس Hesse ،

ناسو Nassau ، فرانکفورت و الب Elbe بود . ایالات شمال ماین همگی اجباراً به کنفدراسیون آلمان ملحق شدند . پروس ، که اینک از رود راین تا کونیگزبرگ Koenigberg گسترده بود ، کاملاً بر این ناحیه مسلط شده بود ، و طی پنج سال ، باشکست ناپلئون سوم فرانسه^{۳۳} ، ایالات جنوبی آلمان ، که قلمرو قابل توجه باواریا Bavaria در رأس آن قرار داشت ، به درون آلمان پרוسی کشیده شد .

پیروزی درخشان بیسمارک ، هنگامی بدست آمد که رایش دوم در روز ۱۸ ژانویه ۱۸۷۱ ، در آن هنگام که ویلهلم اول^{۳۴} پروس در تالار آئینه ورسای امپراتور آلمان خوانده شد ، ایجاد گردید . آلمان به نیروی ارتش پروس وحدت یافته بود ، و اینک بزرگترین قدرت تازه اروپا بود ؛ تنها رقیب او در اروپا انگلستان بود . با اینهمه هنوز دردی کشنده وجود داشت . همانطور که ترایشکه^{۳۵} Treitschke گفت امپراتوری آلمان در حقیقت چیزی جز بسط پروس نبود . او تأکید کرد که « پروس عامل متفوق بود ... اراده امپراتوری نمیتوانست چیزی بجز اراده دولت پروس باشد . » این سخن درست بود ، و بناچار برای مردم آلمان نتایجی مصیبت بار بدنبال داشت . از ۱۸۷۱ تا ۱۹۳۳ و در حقیقت تا ۱۹۴۵ ، که کار هیتلر پایان یافت ، مسیر تاریخ آلمان منطقاً بایستی در یک خط مستقیم ، باستثنای دوران کوتاه جمهوری ویمار ، جریان مییافت .

علی رغم نمای دموکراتیکی که با استقرار رایش^{۳۶} برپا شده بود ، و اعضای آن با رأی عمومی مردان انتخاب میشدند ، امپراتوری آلمان در حقیقت یک حکومت مطلقه نظامی بود که

بوسیله پادشاه پروس، که درعین حال امپراتور نیز بود، اداره میشد. رایشتاک فاقد قدرت بود؛ چیزی شبیه يك انجمن مباحثه بود که نمایندگان ملت در آنجا درددل میکردند و یا بر سر منافع ناچیز طبقاتی که آنان را به نمایندگی برگزیده بودند چانه میردند. قدرت - موهبت الهی - از آن تخت و تاج بود. حتی در ۱۹۱۰ و یلهلم دوم^{۳۶} توانست اعلام کند که تاج پادشاهی « فقط داده لطف خداوند است نه پارلمان ها، نه انجمن های ملی و نه رأی مردم. » و افزود « از آنجا که خود را عامل خداوند میدانم به راه خود میروم. »

پارلمان مانع راه او نبود. صدراعظمی که انتخاب میکرد در برابر او مسئول بود نه در برابر رایشتاک. مجلس نمیتوانست صدراعظم را معزول یا ابقاء کند، و این حق خاص سلطان بود. بدینسان، بر خلاف پیشرفت سایر کشور های غربی، فکر دموکراسی، حاکمیت مردم، و تفوق پارلمان هیچگاه، حتی پس از آغاز قرن بیستم نیز در آلمان جای پائی پیدا نکرد. سوسیال دموکرات^{۳۸} ها در ۱۹۱۲، سالها پس از تعقیب بیسمارک و امپراتور تنها حزب بزرگ در رایشتاک شده بودند. آنان با صدائی رسا استقرار دموکراسی، پارلمانی را طلب میکردند. ولی صدایشان بی اثر بود و گرچه بزرگترین حزب بودند اما هنوز در اقلیت بودند. طبقات متوسط، که از رشد دیررس ولرزان انقلاب صنعتی تنعم یافته بودند و از پیروزی سیاست زور و جنگ بیسمارک خیره شده بودند، آرزوی

آزادی سیاسی را با سودمادی معامله کردند*. اینان قدرت مطلقه هوهنتزولرن‌ها را پذیرفتند، با خرسندی به دستگاه‌اداری یونکر گردن نهادند و میلیتاریسم^{۲۹} پروس را بگرمی در آغوش گرفتند. ستاره آلمان طلوع کرده بود و آنان - تقریباً تمام مردم - مشتاق بودند تا آنچه را که اربابان‌شان برای اعتلای کشور طلب میکردند انجام دهند.

سرانجام، هیتلر، این مرد اتریشی، یکی از آنان بود. در نظر او رایش دوم بیسمارک، علیرغم خطاهایش و نیروهای مدعش فساد، ش شاهکاری بود که بر اثر آن آلمانها بالاخره سرنوشت خود را بدست گرفتند.

* طبقه کارگر به مفهومی معامله مشابهی کرد. بیسمارک برای مبارزه با سوسیالیسم در سالهای ۱۸۸۳ تا ۱۸۸۹ یک برنامه تأمین اجتماعی اجرا کرد، که در این زمینه از سایر کشورها فراتر رفت. این برنامه شامل بیمه اجباری کارگران در مقابل پیری، حوادث و از کار افتادگی بود و گرچه از جانب دولت سازمان داده شد از نظر مالی کارگران و کارفرمایان مخارج آنرا میپرداختند. نمیتوان گفت که این برنامه رشد سوسیال دموکراسی و اتحادیه های کاری را متوقف ساخت، اما در طبقه کارگر اثر عمیقی بجا گذاشت و بتدریج به آنان آموخت که برای تأمین اجتماعی بیش از آزادی سیاسی ارزش قائل شوند و موجب شد که دولت را، هر چند محافظه کار باشد، خیرخواه و حامی خود بدانند، هیتلر هم از این طرز تفکر بنحو کاملی بهره برداری کرد. و در این مورد، مانند موارد دیگر، از بیسمارک چیزهای زیادی آموخت. هیتلر در نبرد من خاطر نشان ساخت که «من قانونگذاری بیسمارک را در هدف، تنازع و پیروزی آن مطالعه کردم».

آیا آلمان بیش از هر کشور دیگری نمونه يك امپراتوری نبود که بر اساس سیاست قدرت محض برپاشده باشد؟ پروس، این سلول نطفه امپراتوری، نه در جریان عملیات مالی و معاملات تجاری بلکه از طریق قهرمانی های درخشان و باشکوه پابصره وجود گذاشت، و رایش بنوبه خود تنها پاداش افتخار آمیز رهبری سیاسی تعرض آمیز و شجاعت جانبازانه سر بازانش بود ...

بنظر میرسد که پایه رایش (دوم) خود با جادوی حادثه ای که تمامی ملت را تعالی بخشیدمطلاشده بود. پس از يك رشته پیروزی های بی نظیر، رایش - این پاداش قهرمانی های جاویدان - برای فرزندان و نوادگان زاده شد ... این رایش، که وجودش مرهون نیرنگ های فرقه های پارلمانی نبود، نحوه عالی پایه گزاریش از حدود دولت های دیگر سر بر کشید: زیرا نه در قدقد جدل کلمات در پارلمان، بلکه در تندر و خروش جبهه حومه پاریس بود که این امر خطیر به حقیقت پیوست: اعلام اراده ما بود که میگفت آلمانها، پرنس ها و مردم مصممند که در آینده رایش را تأسیس کنند و یکبار دیگر تاج امپراتوری را به اوج رفعت برسانند. پایه گزاران دولت بیسمارکی نه فراریان و سست عنصران، بلکه افواج نظامیان جبهه بودند.

این تولد بی بدیل و تعمید آتش با هاله ای از افتخار تاریخی، رایش را در بر گرفتند؛ آنچنان افتخاری که کهن ترین دولت ها - و آنهم بندرت - میتوانند به آن بیالند.

و اینك چه صعودی آغاز شده بود!

آزادی در خارج نان روزانه را در داخل فراهم کرد. جمعیت ملت افزایش یافت و ازمائنده های زمینی غنی شد. شرف دولت و تمامی ملت با ارتشی حمایت میشد که میتواند تفاوت آلمان آنروزی را با اتحادیه پیشین آلمان آشکارا نشان دهد.

این بود آلمانی که هیتلر تصمیم داشت آنرا احیاء کند . او در نبرد من از آنچه که علل شکست آلمان میدانست سخن بسیار گفته است : تحمل وجود یهودی ها و مارکسیست ها ، ماتریالیسم زمخت و بیروح ، خودبینی طبقه متوسط ، نفوذ نفرت انگیز «انگل ها و کاسه لسان » اطراف تخت هوهنتزولرن ، «سیاست فاجعه آمیز اتحاد آلمان » که این کشور را ، بجای اتحاد با انگلیسها ، باها بسبورک^{۴۰} های فاسد و ایتالیائی های غیر قابل اعتماد وابسته میکرد و فقدان يك سیاست اساسی « اجتماعی » نژادی . اینها بود ناکامی هائی که ، او وعده میداد ، ناسیونالیسم آنها را جبران خواهد کرد .



ریشه های فکری رایش سوم

ولی از تاریخ که بگذریم ، هیتلر افکارش را از کجا آورده بود ؟ گرچه او ، مانند بسیاری از آلمانها ، معجون عجیبی از افکار جنون آمیز برتری طلبی را - که از مغز متفکران آلمانی در قرن نوزدهم بیرون تراوید - بنحوی جذب کرده بود ، ولی مخالفان داخلی و خارجی او یا خیلی بکار خود سرگرم بودند و یا بسیار کودن که وقتی به این افکار توجه کردند دیگر خیلی دیر شده بود . هیتلر ، که این افکار را دست دوم از طریق فیلسوف کاذب آشفته فکری مانند آلفرد روزنبرگ^{۴۱} Alfred Rosenberg و یادوست دائم الخمرش دیتريش اکارت^{۴۲} Dietrich Eckart فرا گرفته بود ، همچون يك مرید نو آموز با شوق و شوری تب آلود آنرا استقبال کرد . از همه بدتر ، تصمیم گرفت که اگر فرصتی دست دهد این افکار را عملی سازد .

افکاری که در مغز هیتلر خلجان داشت چنین بود : تجلیل جنگ و غلبه و قدرت مطلقه حکومت فردی ؛ اعتقاد به برتری نژاد آریا یا ژرمن ها ، و نفرت از یهودیان و اسلاوها ، تحقیر دموکراسی و انسان دوستی . این افکار گرچه از خود هیتلر ناشی / نمیشد ولی بعدها

ثابت گردید که او وسیله اجرای آنهاست. این افکار از آن مجموعه عجیب و غریب فیلسوفان متبحر ولی نامتعادل، تاریخ نویسان و معلمانی که فکر آلمانی را در طول قرن قبل از هیتلر قبضه کرده بودند، ناشی میشد و آنچنان نتایجی مصیبت بار، نه فقط برای آلمان بلکه برای قسمت بزرگی از بشریت، بیارآورد.

در میان آلمانها، مطمئناً، عالیه ترین نمونه های روح و فکر جهان غرب وجود داشت. لایب نیتز^{۴۳}، کانت، هر در^{۴۴} Herder همبولت^{۴۵} Humboldt، لسنیک^{۴۶} Lessing گوته^{۴۷} شیلر^{۴۸} باخ^{۴۹} بتهوون^{۵۰} در ایجاد تمدن غرب سهم منحصر بفردی داشتند. ولی فرهنگ آلمانی که در قرن نوزدهم تسلط یافت با ظهور آلمان پروس، که از بیسمارک تا هیتلر دوام داشت، همزمان شد. این فرهنگ قبل از همه بر فیخته^{۵۱} Fichte و هگل^{۵۲} Hegel و سپس بر ترایشکه^{۵۳} Treitschke نتیجه^{۵۴} Nietzsche، ریچارد واکنر^{۵۵} و گروهی از روشنفکران طراز دوم تکیه داشت. از عجب روزگار در میان این روشنفکران يك فرانسوی عجیب و يك انگلیسی عجیب الخلقه، که کم از دیگران نبودند، دیده میشدند. آنان در ایجاد يك شکاف معنوی میان آلمان و غرب توفیق یافتند، شکافی که تا امروز التیام نیافته است.

در ۱۸۰۷ بدنبال شکست حقارت آمیز پروس بدست ناپلئون درینا Jena، یوهان گوته لیپ فیخته از تربیون دانشگاه برلین، که در اینجا کرسی فلسفه را داشت، «خطابهائی به ملت آلمان» ایراد کرد. این خطابه ها مردم متفرق و شکست خورده را به جنبش درآورد و گردهم جمع کرد، و اینک طنین انعکاس آن در رایش سوم شنیده میشد. تعالیم فیخته برای توده ناتوان شرابی گیرابود. در نظر او لاتین ها، بویژه فرانسویان و یهودیان

نژادهائی منحط بودند. فقط ژرمن ها امکان تجدید حیات دارند. زبان آنان خالص ترین و اصیل ترین زبانهاست. در زیر لوای آنان دوران تازه ای در تاریخ خواهد شکفت. بر نظام کائنات اثر خواهد بخشید. این ملت باید با گروه کوچکی از برگزیدگان، که از هر گونه قید اخلاقی « فردی » آزادند، هدایت شود. اینهاست قسمتی از افکاری که هیتلر در ماین کامف آورده است.

گئورگ ویلهلم فریدریش هگل پس از مرگ فیخته در ۱۸۱۴ در دانشگاه برلین بجای او نشست. این همان متفکر باریک اندیش و نافذ الفکری است که دیالکتیکش به مارکس و لنین الهام بخشید و بدین ترتیب در پایه گزازی شالوده کمونیسم سهمی یافت و تجلیل پرطنینش از دولت بعنوان عالیتترین پدیده زندگی بشر را برای رایش دوم و سوم بیسمارک و هیتلر هموار ساخت. در نزد هگل دولت همه چیز، یا تقریباً همه چیز است. از جمله میگوید دولت عالیتترین جلوه « روح جهان » است؛ « جهان اخلاق » است، « تجسم اصول اخلاقی ... آرمان اخلاقی.... خود آگاه و خود اندیش است »؛ دولت « بر افراد، که خود برترین وظیفه شان اینست که عضوی از اعضای آن باشند، برترین حق را دارد ... زیرا حق روح جهان از هر امتیاز ویژه ای برتر است ... »

اما سعادت فرد بر روی زمین؟ هگل پاسخ میدهد که « تاریخ جهان امپراتوری سعادت نیست. » و اعلام میدارد که « دوران های سعادت صفحات خالی تاریخند. زیرا دوران های سازش، دوران های بدون کشمکشند. » جنگ بزرگترین تهذیب

کننده است. در نظر هگل، جنک «سلامت اخلاقی ملت‌ها را که با صلح طولانی فاسد شده است تأمین میکند. همچون وزش بادهای که دریا را از ناپاکی زاده از آرامش طولانی حفظ میکند.»

هیچ استنباط متعارف از اخلاقیات و اصول علم اخلاق نباید مانع کار دولت بر ترو «قهرمانان» سازنده‌اش بشود. تاریخ جهان از اینها والاتر است... نباید مدعیات اخلاقی نامعقول را در سر راه اعمال تاریخی - جهانی و دست آورده‌های آن قرارداد. موعظه در باره فضائل شخصی - فروتنی، خاکساری، انسان دوستی و مدارا را نباید بضد این اعمال بکاربرد... چنین هیئت‌توانائی [دولت] در سر راه خویش باید گلهای فراوان بیگناهی را لگدمال کند - موانع بیشماری را درهم کوبد.

هگل پیش بینی میکند که آلمان، در آن زمان که نبوغ خدادادش را بازیابد، صاحب چنین دولتی خواهد شد. او پیشگوئی میکند که «زمان آلمان» فرا خواهد رسید و رسالتش اصلاح جهان خواهد بود. انسان در هنگام خواندن آثار هگل در مییابد که هیتلر، گرچه دست دوم، تا چه اندازه از او الهام گرفته است. بالاتر از همه بنظر میرسد هگل در تئوری «قهرمانان» خود، برگزیدگانی که از جانب سرنوشته‌موز مأموریت دارند تا «اراده روح جهان» را اجرا کنند، هیتلر را در احساس نیرومند رسالتش الهام بخشیده است.

بعدها هاینریش فون ترایشکه Heinrich von Treischke به دانشگاه برلین آمد. از ۱۸۷۴ تا زمان مرگش در ۱۸۹۶ در آنجا استاد تاریخ و در این رشته شهره بود. در سخنرانی‌هایش جماعت بزرگ و پرشوری از دانشجویان و افسران ستاد کل و

مأموران دستگاه اداری یونکر حضور می یافتند . نفوذش بر فکر آلمانی در ربع آخر قرن نوزدهم فراوان بود و تا روزگار ویلهلم دوم و در واقع هیتلر ادامه داشت . گرچه ساکسون بود ، به پروسی بزرگی مبدل شد ، اواز پروسی ها پروسی تر بود . همچون هگل دولت را بزرگ میداشت و آنرا برتر از هر چیز میانگاشت ، اما تلقی او وحشیانه تر بود: مردم ، رعایا ، در جمع ملت بردگانی بیش نیستند . و بانك بر میدارد كه « مادام كه انسان اطاعت می كند مهم نیست كه چه میاندیشد . »

و ترایشكه در اعلام اینکه جنگ والاترین جلوه انسان است از هگل فراتر میرود . بگمان او « افتخارات نظامی پایه تمام فضائل سیاسی است ؛ افتخار نظامی پروس در گنجینه غنی افتخارات آلمان گوهر گرانبهائی است كه هم ارز شاهكار های شاعران و متفكران ماست . » اومی پندارد كه « بازی كور كوران با صلح ... نك اندیشه و اخلاق عصر ما شده است . »

جنگ نه تنهایك نیاز واقعی است ، بلكه يك نیاز تئوریک ، يك ضرورت منطقی است . مفهوم دولت مفهوم جنگ را در بر دارد . زیرا جوهر دولت قدرت است . اینکه روزگاری جنگ در جهان منسوخ شود نه تنها امیدی باطل ، بلكه بغایت غیر اخلاقی است و بسیاری از نیروهای عالی و اساسی روح انسان را از نمو باز خواهد داشت ملتی كه به امید واهی صلح جاودان دل می بندد با پوسیدن در انزوایی افتخار آمیز بنحوی درمان ناپذیر به حیات خویش پایان میدهد نتیجه ، مانند گوته ، درباره ملت آلمان * نظر خوبی

* گوته زمانی گفت « وقتی به ملت آلمان میاندیشم از اینکه بطور انفرادی آنقدر ارزنده و در هیئت اجتماع آنچنان فلك زده است ... »

ندارد ، و از جهات دیگر ، نیز ، تراوشات فکری این نابغه مایخولیائی با نظریات متفکران شووینیست^{۴۰} Chauvinist آلمانی در قرن نوزدهم فرق دارد . او در حقیقت بیشتر فلاسفه آلمان ، و منجمله فیخته و هگل ، را بصورت « فریبکاران بی وجدان » مینگرد . « زهدریائی کانت پیر » را استهزاء میکند . او در Ecce Homo نوشت آلمانها « خود نمیدانند تا چه حد بدکار و شریرند » و نتیجه میگرفت که « هر جا آلمان نفوذ کرد فرهنگ را به ویرانی کشانید . » او می اندیشید که مسیحیان ، همچون یهودیان ، مسئول « اصول اخلاق بردگی » مسئولی بر جهانند ؛ او هیچگاه ضد سامی نبود . گاه از آینده پروس در هراس میشد ، و در آخرین سالهای زندگیش ، پیش از آنکه جنون مغزش را از اندیشه باز دارد ، حتی با آرمان اتحاد اروپا و حکومت جهانی بیازی پرداخت .

با اینهمه تصور میکنم هیچیک از کسانی که در رایش سوم میزیستند نمیتوانستند زیر نفوذ افکار نتیجه قرار نگیرند . کتابهایش ، همانطور که سانتایانا^{۴۱} Santayana میگفت ، از « سفاکت جبلی » و « ناسزاهای کودکان » انباشته است . مع هذا نسخه برداران بی تعمق ناری هیچگاه از ستایش بی حد او خسته نشدند . هیتلر غالباً از موزه نتیجه دروایمار دیدن میکرد و بمنظور بزرگداشت فیلسوف عکسهای خود را ، که در حالت

→ غالباً در خود غم تلخی احساس میکنم . مقایسه ملت آلمان با ملل دیگر احساس دردناکی بر میانگیزد ، که من میکوشم بهر طریق ممکن است بر آن غلبه کنم . «

جذب به مجسمه نمیتند این مرد بزرگ خیره شده بود ، منتشر ساخت .

برای اینکه بتوان نتیجه را از موجودین Weltanschauung جهان بینی نازی دانست زمینه هائی وجود داشت . مگر این فیلسوف بضد دموکراسی و پارلمانها طوفان پیا نکرده بود ، میل بقدرت Will to power را اندرز نداده بود ، جنگ را نستوده بود و آمدن نژاد برتر وابر مرد Superman را آگهی نداده بود . و آنها بصورت کلمات قصار مؤثری؟ يك نازی می توانست ، تقریباً در هر موضوع قابل تصویری از او نقل قول کند ، و میکرد . در باره مسیحیت : « این لعنت بزرگ ، این انحراف عظیم باطن ... من آنرا لکه ناز دودنی بشریت مینامم . . این مسیحیت نمونه ای از تعالیم سوسیالیست ها بیش نیست . » در باره دولت ، قدرت و دنیای جنگل وار آدم ها : « جامعه هرگز فضیلت را بمنزله چیزی جز وسیله تقویت نیرومندی و نظم ننگریسته است . سازمان دولت بر اساس اخلاق ایجاد نشده است . . . بر اساس میل به جنگ ، غلبه و انتقام ... جامعه بخاطر خود حق زندگی نیافته است بلکه فقط بمنزله ساختمان فرعی و وچوب بستی است که برای ارتقاء نژاد برگزیده ای از انسان ها به سطح وظایف عالی خویش بکار میرود . . چیزی بنام حق زندگی ، حق کار ، یا حق خوشبخت بودن وجود ندارد : در این مورد انسان را با پست ترین کرم ها تفاوتی نیست . » * و او

* نتیجه هیچگاه زن نداشت ، زنان را در سطحی پست قرار میداد ، همانطور که نازیها قرار دادند ، ومقرر داشتند که جای آنان در آشپزخانه است ونقش اصلیشان در زندگی تولید بچه و ←

ابر مرد را همچون حیوانی درنده، «درنده‌ای بوروشکفت‌انگیز» که برای ویرانی و ظفر و لعی سرکش دارد.» می‌ستاید.

و جنگ؟ در اینجا نتیجه نظر بسیاری دیگر از متفکران آلمان را در قرن نوزدهم بر می‌گزیند. در چنین گفت‌وگوتی که بزبان پرتنین کتاب عهد عتیق نگاشته شده فیلسوف فریاد بر می‌کشد: «صلح را دوست بدار همچون ابزاری برای جنگی نو، صلح کوتاه را بیش از صلح دراز. پندت می‌دهم به جنگ، نه به کار. پندت می‌دهم به ظفر نه صلح... تو می‌گویی قصد نیکوست که حتی جنگ را مقدس می‌کند؛ من می‌گویم: جنگ نیکوست که هر قصد را مقدس می‌کند. جنگ و دلیری کارهائی خطرتر از احسان کرده‌اند.»

سرانجام نتیجه از آمدن برگزیدگانی سخن می‌گوید که بر جهان فرمان خواهند راند و ابر مرد از میان آنان بیرون خواهد جست. در میل بقدرت بانك بر می‌دارد: «يك نژاد فرمانروا و بی‌باك در حال ساختن خویش است... هدف باید این باشد که تمام ارزش‌ها از نو بسود مردی ارزیابی شوند که قدرتی

→ پرورش مردان جنگی برای ملت آلمان است. نتیجه این فکر را چنین بیان می‌کند: «مرد باید برای جنگ تربیت شود و زن برای تولید مرد جنگی. هر چیز جز این ابله‌ی است.» او فراتر می‌رود و در چنین گفت‌وگوتی بانك بر می‌دارد «بسوی زن می‌روی؛ تازیانه را فراموش مکن!» - این جمله برتراند راسل را بی تأمل واداشت که بطعنه بگوید: «از ده زن نه تن تازیانه از جنگی بدر می‌کردند، و او خود این را میدانست، از اینرو از جنگ زنان بدر می‌رفت...»

خاص دارد و هوشمندی و اراده‌ای عالی با و ارزانی شده است .
این مرد و گروه برگزیده گرد او « ارباب روی زمین
خواهند شد . »

چنین یاوه‌ها از جانب یکی از اصیل‌ترین متفکران آلمانی
باید هم تار حساسی از فکر آشفته هیتلر را به لرزه درآورد . در
هر حال او این افکار را برای هدف خود - و نه فقط افکار را
بلکه میل فیلسوف را به گزافه‌گوییهای مسخره‌آمیز - بخود
اختصاص داد ، و غالباً عین کلمات او را بکار برد . « ارباب روی
زمین » در کتاب ماین کامف اصطلاحی مألوف است . نمیتوان تردید
داشت که هیتلر خود را همان ابرمردی یافت که نتیجه ظهور او
را بشارت داده بود .

هیتلر غالباً می‌گفت « هر کس بخواهد ناسیونال سوسیالیست
آلمان را درك کند باید واگنر را بشناسد . » شاید این نظر
بر اساس استنباط غلط در مورد قسمتی از نظرات آهنگساز بزرگ
بیان شده باشد ، چون گرچه ریچارد واگنر ، همچون هیتلر ، از
تنفر نسبت به یهودیان برخوردار بود ، که زعم او با پول خود
عزم تسلط بر جهان را دارند ، و گرچه او پارلمان‌ها و دموکراسی
و ماتریالیسم و ابتذال بورژوازی را تحقیر می‌کرد ، در عین حال
شدیداً امید داشت که آلمانها « با مواهب خاص خود ، ند تنها
فرمانروا ، بلکه اشراف جهان » شوند .

این نوشته‌های سیاسی او نبود بلکه اپراهای شکوهمندش
بود که ، این چنین زنده ، دنیای کهن آلمان را با افسانه‌های
قهرمانیش ، پیکارهای خدایان و پهلوانانش ، اهریمنان و اژدهاهایش ،
دشمنان خونیش و قوانین قبیله‌ای اولیه‌اش ، اعتقادش به سر نوشت ،

به شکوه عشق و زندگی و شرف مرگ فرامی‌خواند و همین‌ها بود که الهام بخش افسانه‌های آلمان نوین شد و *Weltschauung* آلمانی را ارائه داد، که هیتلر و نازی‌ها با برخی تغییرات، آنرا از آن خود کردند.

هیتلر از همان روزگار جوانی واگنر را ستایش می‌کرد، و حتی در آن هنگام که حیاتش به پایان نزدیک می‌شد، در آن زاغه مرطوب و دلگیر مقر فرماندهی ارتش در جبهه روسیه، با دنیایش و رؤیاهایش که خورد می‌شد و درهم فرو میریخت، دوست می‌داشت تمام اوقاتی را که به شنیدن آثار بزرگ واگنر گذرانده بود بخاطر آورد: از معنائی که این آثار برای او داشت و از الهامی که از فستیوال بایروت Bayreuth گرفته بود و دیدارهای بیشمارش از هاوس وانفريد Haus Wanfried خانه آهنگساز، پسرش زیگفريد و واگنر که اینک با همسر انگلیسی زاده‌اش، وینی‌فرد Winifred، در آن می‌زیست - و این هر دو مدتی از دوستان ارجمندش بودند.

در شب ۲۴-۲۵ ژانویه ۱۹۴۲، هیتلر پس از اولین شکست‌های مصیبت‌بار آلمان در روسیه، در آن هنگام که برای ژنرال‌ها و یاران حزبی‌ش، و از آن میان هیملر^{۵۶}، در اعماق پناهگاه زیرزمینی و لفس‌شانتسه wolfsschanze در راستنبورگ در شرق پروس، سخن می‌گفت، اعلام داشت که «چه سروزی هر یک از آثار واگنر بمن بخشیده است!» بیرون برف بود و سرمای قطبی؛ عناصری که هیتلر آنقدر از آنان بیم و نفرت داشت و در نخستین عقب‌نشینی نظامی آلمان در جنگ سهم بردند. اما او در گرمای آن

زاغه ، در آن شب ، افکارش به الهامی ، که لا اقل یکی از بزرگترین الهامات حیات او بود متوجه است . او میگوید « هیجانی را که اولین بار هنگام ورودم به وانفرید بمن دست داد بخاطر می آورم . گفتن اینکه به هیجان آمدم بیانی نارساست ! در بدترین لحظات زندگیم آنها ، حتی زیگفرید و اگنر ، هیچگاه از حمایت من دریغ نکردند . مایکدیگر را با نام تعمیدی صدا میزدیم . من همه آنها را ، و وانفرید را دوست داشتم . . . دوره ده روزه فستیوال با یروت همیشه یکی از بهترین دوره های پر برکت زندگی من بود . و هرگاه می اندیشم که روزی خواهم توانست زیارت خود را تجدید کنم به وجد می آیم ! ... فردای فستیوال با یروت ... اندوهی عظیم مرادر چنگال خود می فشرد - درست مانند وقتی که درخت کریسمس را از آذین هایش برهنه میکنند . »

گرچه هیتلر در گفتار دورو درازش در آن شب زمستانی تکرار کرد که در نظر اوتریستان وایزولد « شاهکار و اگنراست » اما این نیبلونگن رینگ^۵ Nibelungen Ring شگفت انگیز بود که بیش از همه اساطیر اولیه ژرمنی را به آلمان و به خصوص به رایش سوم داد - اپراهای چهارگانه ای که از افسانه رزمی آلمانی ، نیبلونگن لید^۶ Nibelungenlied الهام گرفته و آهنگسازیست و پنج سال از بهترین ایام حیاتش را روی آن صرف کرده است . غالباً افسانه های يك ملت عالیترین و واقعی ترین بیان روح و فرهنگ آن ملت است . و این امر در هیچ جا بیش از آلمان صادق نیست . شلینگ^۷ Schelling حتی ادعا میکند که يك ملت با افسانه هایش پا به عرصه میگذارد ... وحدت فکری يك ملت ، که بمعنای فلسفه مشترك آنست ، در اساطیرش عرضه می شود .

بنابر این اساطیر يك ملت سرنوشت آن ملت است . « و ما کس مل Max Mell ، شاعر معاصر ی که تفسیر تازه‌ای بر تصنیف نیبلونگها نوشته است، اعلام داشت که «امروزه ازخدایان یونانی، که بشریت می‌خواست آنچنان عمیق در فرهنگ ما بنشانند... فقط اندکی بجامانده است... ولی زیگفرید و کریمهیلد Kriemhild همواره در روح ملت ما جای دارند!»

زیگفرید و کریمهیلد ، برونهیلد Brunhild و هاگن Hagen - اینان هستند آن قهرمانان کهن که بسیاری از مردم آلمان نوین دوست دارند خود را بصورت آنان در آورند. با اینان، و با جهان نیبلونگهای کافر کیش و خونخواره است. جهانی جنون بار، پهلوانی ، وهم انگیز ، احاطه شده در خیانت، پایمال خشونت ، غرقه در خون و منتهی شده به Goetterdammrung ، افول خدایان - که والها Valhalla بدست ووتان Wotan ، با تمام دیگر گونی‌های درویش ، در سرمستی ازا نهدام عمدی در شعله‌های آتش زبانه می‌کشد؛ سرمستی انهدامی که مدام فکر آلمانی را مجذوب خود ساخته و پاسخگوی برخی از آرزوهای دهشتناک روح آلمانی است . این قهرمانان ، این جهان بدوی و شیطانی، بقول مل ، «همیشه در روح ملت ، وجود داشته اند . در این روح آلمانی میتوار جدال میان روح تمدن و روح نیبلونکها را احساس کرد ، و بنظر میرسد که در هنگام وقوع این داستان روح نیبلونگها دستی برتر می‌یابد. بهیچوجه تعجب آور نیست اگر هیتلر در ۱۹۴۵ فرمان داد تا آلمان را به همراه اودر شعله‌های آتش نابود سازند زیرا او می‌خواست با ووتان رقابت کند.

واگنر، مردی با نبوغی خیره کننده، هنرمندی با عظمتی باور

نکردنی، از آنچه که در اینجا آورده شد بسی بالاتر است. منازعاتی که در اپراهای انگشتی جریان دارد اغلب بر مضمون زر پرستی دور میزند، که آهنگساز آنرا همسان « تراژدی سرمایه‌داری نوین » می‌خواند و با وحشت نگران نابودی فضائل کهنی است که از روزگاران دیرین بمیراث رسیده است. واگنر بر رغم تمام قهرمانان کافر کیشش، برخلاف نتیجه، از مسیحیت یکباره امید نبرید. او نسبت به نسل گمراه و جنگ طلب انسانی شفقتی عظیم داشت. اما هیتلر وقتی میگفت برای درك نازیسم ابتدا باید واگنر را شناخت چندان بخطا نمی‌رفت.

واگنر شوپنهاور و نیتشه را می‌شناخت و تحت تأثیر آنان قرار داشت. با اینهمه نتیجه از آنجا که می‌پنداشت اپراهایش بویژه پارسیفال Parsifal، بیش از حد نسبت به مسیحیت اغماض نشان داده است، با او به جدال برخاست. واگنر در دوران زندگی طولانی و طوفانی خود با دو مرد، یکی فرانسوی و دیگری انگلیسی، آشنا شد؛ دو مرد که از نظر این تاریخ‌اهمیتی خاص دارند. اهمیت آنان نه بخاطر میزان تأثیری است که بر واگنر گذاشتند، گرچه این تأثیر از جهاتی قابل ملاحظه است، بلکه بیشتر بخاطر تأثیری است که بر فکر آلمانی داشتند و آنرا بسوی رایش سوم رهنمون شدند.

این دو مرد؛ یکی کنت ژوزف آرتور دو گوبینو Gobineau ادیب و سیاستمداری فرانسوی بود و دیگری هوستون استوارت چمبرلین Chamberlain، یکی از عجیب‌ترین انگلیسی‌هائی که تا کنون زیسته است.

بی‌تردید می‌توان گفت که هیچ‌یک از این دو مرد نیرنگ باز

نبودند. این‌ها از تبحری عظیم و دانشی ژرف برخوردار بودند و از سفرها تجربه‌ای گران‌اندوخته بودند. با این‌همه آنان چنان نظریه‌های نژادی ساختگی بهم بافتند که، بجز آلمان‌ها، هیچ‌ملتی، حتی ملل خود آنان، آنرا جدی نگرفت. نظریات قابل‌تردیدشان انجیل‌نازی‌ها شد. شاید این گفته، که من از برخی پیروان هیتلر شنیده‌ام، اغراق نباشد که چمبرلین بنیان‌گذار معنوی رایش سوم بود. این انگلیسی‌منحصر‌بفرد، که آلمان‌ها را بصورت نژاد برتر و امیدآزیده، نگرست ریچارد واکنر را، که برحسب اتفاق با یکی از دخترانش ازدواج کرد، می‌ستود؛ او ابتدا ویلهلم دوم و سپس هیتلر را تکریم کرد و معتمد و مشاور آنان بود. در پایان یک زندگی وهم‌آمیز سر جوخه‌اتریشی را - خیلی پیش از آن که هیتلر بقدرت برسد و یادورنمائی از آن داشته باشد - بعنوان فرستاده خدا برای رهبری ملت آلمان از وادی سرگردانی تهذیب گفت. هیتلر طبعاً به چمبرلین همچون پیامبری پیشگو می‌نگریست و در واقع نیز پیشگوئی او تحقق یافت.

در تالیم این دو مرد چه چیزی وجود داشت که این چنین دیوانه‌وار مسئله نژاد و رسالت نژاد ژرمن را به آلمان‌ها تلقین می‌کرد؟

سهم عمده گوبینو یک اثر چهارجلدی بود که بین سالهای ۱۸۵۳ و

۱۸۵۵ تحت عنوان **Essai sur L'inégalité Des Races Humaines** (گفتار درباره عدم تساوی نژادهای انسان) در پاریس انتشار یافت... این اشرافی‌فرانسوی، پس از خدمت افسری در گاردشاهی وارد خدمت دولت شد... و سپس بعنوان یک دیپلمات به هانوفر **Hanover** و فرانکفورت رفت و در تماس با آلمان‌ها بود که

تئوری های عدم تساوی نژاد خود را اخذ کرد، معهذا یکبار اعتراف کرد که کتاب هایش را تا حدودی نیز برای اثبات برتری اسلاف آریستوکرات خود نوشته است.

در نظر گوینو، همانطور که در اهدای اثر به پادشاه ها نور بیان داشته است، نژاد مفتاح تاریخ و تمدن است. « مسئله نژادی بر تمام مسائل دیگر تاریخ غلبه دارد. نابرابری نژادها برای بیان تمام نکات نامکشوف سرنوشت ملل کفایت میکند. » سه نژاد اصلی، وجود دارد؛ سفید، زرد و سیاه، و نژاد سفید به آن دو فضیلت دارد. او ادعا می کرد که « تاریخ نشان میدهد که تمدن یکسره از نژاد سفید سرچشمه می گیرد، و هیچ تمدنی بدون همکاری این نژاد نمیتواند وجود داشته باشد. در این میان آریاها « این خانواده نام آور انسانی، و نجیب ترین خانواده نژاد سفید، » که او منشأ آنرا آنرا به آسیای مرکزی میکشاند، جواهر این نژادند. گوینو می گوید، بدبختانه آریائی های معاصر با نژادهای پست آمیخته شده اند و این امر را اکنون میتوان در اروپای جنوبی مشاهده کرد. معهذا در جنوب غربی، بالای خطی که تقریباً در طول سن و در شرق بجانب سویس کشیده میشود، آریائی ها، گرچه نه چندان خالص و اصیل، هنوز بعنوان يك نژاد بر جا مانده اند. این خط قسمتی از فرانسویان، تمام انگلستان و ایرلند یها را، مردم کشور های سفلی و راین Rhine و هانور، و اسکاندیناوی ها را در بر میگیرد. گوینو ظاهرأ قسمت اعظم آلمانها را که در جنوب شرقی خط اومیزیستند، استثنا کرده است - نازی ها هنگام استقبال از تعالیم او این مطلب را نادیده گرفتند.

باوجود این، بزعم گوینو ژرمن‌ها، یا لاقل ژرمن‌های غربی، محتملاً بهترین افراد نژاد آریا بودند، و این اکتشاف را آلمانها نادیده نگرفتند. او دریافت که آلمانها هر جا پا گذاشتند ترقی و تعالی آوردند. و این حتی بر امپراتوری روم نیز صادق است. قبایل باصطلاح بربر ژرمن که بر رومی‌ها دست یافتند و امپراتوری آنان را درهم شکستند به تمدن خدمتی ممتاز کردند^{۱۶} زیرا رومیان در قرن چهارم، چیزی جز اختلاطی از چند نژاد منحط نبودند و حال آنکه آلمانها نژاد آریائی نسبتاً خالص بودند. او اعلام داشت که «ژرمن آریائی، مخلوق نیرومندی است ... پس هر چه میاندیشد، میگوید و میکند اهمیتی عظیم دارد.»

افکار گوینو سرعت در آلمان جذب شد. واگنر، که مرد فرانسوی او را در ۱۸۷۶ در اواخر حیاتش (در سال ۱۸۸۲ مرد) ملاقات کرد، با شور و شوق از افکارش حمایت کرد. و انجمن‌های گوینو در سراسر آلمان سر بر آوردند.



زندگی و آثار عجیب

ه . س . چمبرلین

از جمله اعضای پرشورا انجمن گوینو در آلمان هوستون ستوارت چمبرلین بود ، که زندگی و آثارش یکی از جالب ترین مسخرگیهای مسیر خشونت بار تاریخی است که به بر آمدن و فرو افتادن رایش سوم منتهی گردید .

این مرد که فرزندیک دریاسالار انگلیسی ، خواهر زاده دوژنرال و یک فیلد مارشال بریتانیائی بنام سرنویل چمبرلین Sir Neville Chamberlain و داماد آینده ریچارد واکنر بود در ۱۸۵۵ در پرتسموت Port mouth متولد شد . در نظر بود که به ارتش یا نیروی دریائی بپیوندد ، ولی ضعف مزاجش موضوع دامنغی ساخت . او در فرانسه وژنو تعلیم یافت و در آنجا بود که فرانسه زبان اول او شد . میان سالهای پانزده و نوزده عمرش سرنوشت او را با دوتن آلمانی روبرو ساخت و از آن پس بنحو مقاومت ناپذیری بسوی آلمان کشانده شد ، و سرانجام یکی از اتباع آن کشور و یکی از متفکرین پیشتا از آن گردید و تمام کتابهای متعددش را ، که برخی از آنها تأثیری کورکننده بر

ویلهلم دوم ، آدولف هیتلر و بسیاری از آلمانهای درجه دوم داشت ، بزبان آلمانی نگاشت .

چمبرلین در ۱۸۷۰ ، وقتی که پانزده ساله بود ، در دست يك معلم سرخانه عجیب ، بنام اوتو کونتزه ، **Otto Kuntze** يك پروسى تمام عیار ، افتاد و او چهار سال تمام افتخارات پروس مبارزه جو و فتح طلب ، و همچنین - گاه بدون توجه به تناقضات - مطالبی از هنرمندان و شاعرانی مانند بتهوون ، گوته شیلر و اگنر را در ذهن مستعد و روح حساس او نشانید . چمبرلین در نوزده سالگی دیوانه وار عاشق آناهورست **Anna Horst** شد . این زن نیز پروسى و ده سال از او بزرگتر و مانند او اعصابش سخت بیمار بود . در ۱۸۸۲ ، در سن بیست و هفت سالگی از ژنو ، که سه سال در آنجا غرق در مطالعه فلسفه ، تاریخ طبیعى ، فیزیک شیمی و طب بود ، به بایروت سفر کرد . در آنجا با اواگنر ، که بقول خود او ، خورشید زندگیش شد ، و کوزیما ، زن آهنگساز ، ملاقات کرد و باقی ایام حیات خویش را شیفته و برده وار وقف او ساخت . در ۱۸۸۵ ، با آناهورست که اینك همسرش شده بود برای يك اقامت چهار ساله به درسدن رفت . در این سفر بود که از لحاظ زبان و فکر مبدل به يك آلمانی شد . سپس در ۱۸۸۹ برای مدت ده سال به وین رفت و سرانجام در ۱۹۰۹ به بایروت بازگشت و تا زمان مرگش در ۱۹۲۷ در آنجا سکونت گزید . در ۱۹۰۵ معبود پروسى خود را ، که اینك شصت ساله و از حیث مغزى و جسمى از او بیمارتر بود ، طلاق داد (جدائی آن چنان دردناك بود که بقول خودش نزدیک بود او را دیوانه کند .) و سه سال بعد با اوا و اگنر ازدواج کرد

و نزدیک وانفرید ، که در آنجا می توانست مادر زنش کوزیمای گرامی و با اراده را ببیند ، سکونت گزید .

حساسیت فوق العاده و بیماری عصبی و ابتلاء به ضعف های بیشمار عصبی سبب شد که چمبرلین در خود شیاطینی بیابد ، که بقول خودش ، بی اراده او را در جستجوی زمینه های جدید مطالعه و نوشته های غیر عادی پیش میبردند . چشم اندازها یکی پس از دیگری او را از زیست شناسی به گیاه شناسی ، به هنرهای زیبا به موزیک ، به فلسفه ، به بیوگرافی و به تاریخ میکشاند . یکبار در ۱۸۹۶ ، هنگامی که از ایتالیا بر میگشت ، حلول یکی از این شیاطین چنان زور آورد که در گاردونه Gardone از قطار پائین آمد و برای هشت روز خود را در اطاق هتلی محبوس ساخت و اثری را که در باره موسیقی در منز خود پرورانده بودرها کرد و با التهاب زیادی درباره مطالبی راجع به زیست شناسی آغاز نوشتن کرد تا بالاخره جوهر موضوعی را که بر تمام آثار بعدیش استیلا داشت یافت : نژاد و تاریخ .

با همه کج اندیشی ها ؛ دامنه فکرش بسی وسیع بود و در زمینه های ادبیات ؛ موسیقی ؛ زیست شناسی ؛ گیاه شناسی مذهب تاریخ و سیاست جولان میکرد . همانطور که ژان رئال Jean Réal یادآور شده در تمام آثار منتشر شده او وحدت الهامی عمیق و پیوستگی قابل توجهی وجود داشت . از آنجا که خود را برانگیخته شیاطین نفسش میدانست ، کتابهایش (درباره واگنر ، گوته ، کانت ، مسیحیت و نژاد) در خنگال تبی سهمگین ، جذبه ای محض ، و نشئه ای ناخود آگاه نوشته میشد ، بنحوی که خود او در شرح حالش

lebeswege میگوید غالباً نمیتوانست آثار خود را بازشناسد ، زیرا از حد انتظار او در میگذشتند . هر فکر متعادلی نظریه های نژادی و بسیاری از تئوری های او را در باره تاریخ رد میکند . در نظر محقق آلمان شناس فرانسوی مانند ادmond Vermail افکار چمبرلین در اساس « سخیف » بود . مع هذا بنظر کنراد هایدن Konrad Heiden آلمانی ضد نازی که شرح حال هیتلر را نگاشته و از نفوذ تعالیم نژادی چمبرلین اظهار تأسف میکند ، او یکی از شکفت انگیزترین قرائح تاریخ فکر آلمانی و کان معرفت و افکار ژرف بود .

کتابی که عمیق ترین اثر را در فکر آلمانی گذاشت و ویلهلم دوم را در نشئه فرو برد و نازی ها را با خطاهای نژادیشان مجهز ساخت ، شالوده های قرن نوزدهم (Grundlagen des Neunzehnten Jazrhunderts) بود . این اثر در ۱۲۰۰ صفحه نوشته شد و چمبرلین آن را در حالی نوشت که مسخریکی از « شیاطین » خود بود . نگارش کتاب نوزده ماه ، از اول آوریل ۱۸۹۷ تا ۳۱ اکتبر ۱۸۹۸ ، طول کشید و در سال ۱۸۹۹ انتشار یافت . چمبرلین گو بینورا میستود و مانند او معتقد بود که نژاد مفتاح تاریخ ، و در واقع پایه تمدن است ، برای توضیح خصوصیات قرن نوزدهم ، یعنی دنیای معاصر ، ابتدا باید آنچه را که از روزگاران کهن بمیراث مانده است در نظر گرفت . چمبرلین میگفت سه چیز : فلسفه و هنر یونان ، قانون رم و شخصیت مسیح . اینها هستند میراث گذشته . سه وارث نیز وجود داشت : یهودی ها و آلمانها ،

« دونژاد خالص » ، ولاتین های دورگه منطقه مدیترانه - که او آنرا « ترکیب آشفته ای از ملل » مینامید . تنها ژرمن ها سزاوار چنین میراث باشکوهی بودند . درست است که آنها خیلی دیر ، یعنی در قرن سیزدهم ، وارد تاریخ شدند ولی حتی پیش از آن ، در هنگام انهدام امپراتوری روم ، ارزش خود را ثابت کردند . او میگوید درست نیست اینکه بربرهای توتونی باصطلاح « ظلمت قرون وسطی » را سبب شدند . این ظلمت بیشتر از ورشکستگی فکری و اخلاقی ناشی از درهم ریختگی نژادی جامعه انسانی سرچشمه میگرفت که امپراتوری محترض روم آنرا پرورد ؛ اما اگر توتونها نبودند ظلمت ابدی بر جهان مستولی میشد . « در هنگام نوشتن این مطالب او در وجود توتونها امیدگانه جهان را میدید .

چمبرلین سلتها Celts و اسلاوها را نیز در مجموعه « تونون ها » داخل میکرد ، ولی معتقد بود که عنصر اصلی همان توتونها هستند . در هر حال تعاریف او چندان روشن نیست و در يك مورد اعلام میدارد که « هر کس رفتاری همچون توتونها داشته باشد ، منشأ نژادیش هر چه باشد ، يك توتون است . » شاید در اینجا او به منشأ غیر ژرمنی خود میاندايشيد . بزعم چمبرلین توتون هر چه باشد « روح فرهنگ ما » است . « امروزه اهمیت هر ملت بعنوان يك نیروی زنده بسته به میزان خون اصیل توتونی است که در رگهای افرادش جریان دارد ... تاریخ حقیقی از لحظه ای آغاز میشود که توتون بادت آزموده خود بر میراث عتیق پنجه افکند . »

• و اما یهودیان ؟ طویل ترین فصل شالوده ها به آنان اختصاص

داده شده است. همانطور که دیده‌ایم چمبرلین اعلام میکند که یهودی‌ها و توتون‌ها تنها نژادهای خالصی هستند که در غرب بجا مانده‌اند. و در این فصل است که او «نظریهٔ احمقانه و عصیان‌آمیز ضد یهود» را محکوم میکند. در بارهٔ یهودیان میگوید آنها از توتون‌ها «پست‌تر» نیستند بلکه «متفاوتند». آنان عظمتی خاص خود دارند. آنان «وظیفهٔ مقدس» انسان را برای پاسداری پاکی نژاد تشخیص میدهند. و با وجود این همینکه دربارهٔ یهودیان به بررسی میپردازد بهمان نظریهٔ بسیار مبتذل ضدسامی که خود آنرا در دیگران محکوم میکند، میلغزد، همان نظریه‌ای که سرانجام به کاریکاتورهای زشت و زندهٔ ژولیوس شترایخر^{۶۲} Julius Streicher دربارهٔ یهودیان در نشریهٔ شتورمر Der Sturmer در زمان هیتلر منجر میشد. در واقع مقدار زیادی از مبانی «فلسفی» ضد یهود نازی از این فصل ریشه گرفته است.

نامعقول بودن نظریات چمبرلین بی تأمل آشکار است. او اعلام میدارد که شخصیت مسیح یکی از میراث‌های سه گانهٔ بزرگ است که از عهد عتیق برای تمدن نوین بجا مانده است. سپس به «اثبات» اینکه عیسی یهودی نبوده است میپردازد. اصل و نسب جلیله‌ای عیسی، اینکه نمیتوانست حروف حلقی آرامی را بدرستی ادا کند، در نظر چمبرلین «نشانه‌های روشنی» برای این بود که عیسی «بمقدار زیادی خون غیرسامی» داشت. سپس با صراحتی خاص اظهار میدارد: «آن کس که گفت عیسی یهودی است یا ابله بود یا دروغگو... عیسی یهودی نبود.»

پس چه بود؟ چمبرلین پاسخ میدهد: شاید يك آریائی! اگر از لحاظ خون کاملاً آریائی نبود، بلا تردید بسبب تعالیم مذهبی و اخلاقیش آریائی شمرده میشد، زیرا با جنبه «مادی و تشریفاتی مطلق» مذهب یهود، بشدت مخالفت میورزید. پس طبیعی بود - یا لا اقل در نظر چمبرلین طبیعی بود - که مسیح با یستی به «خدای ملل جوان هند و اروپائی که لبریز از نیروی حیاتی هستند» و بویژه به خدای توتون ها مبدل شود، زیرا «هیچ ملت دیگری مانند توتوهان برای شنیدن این ندای آسمانی مستعد نبود.»

سپس شرح مبسوطی، که گویا تاریخ نژاد یهود باشد، از زمان اختلاط سامی ها با بدوی های صحرا یا هیت های گردسر که «بینی یهودی» داشتند و سرانجام با آموری ها Amorites که آریائی بودند بیان میکند. بد بختانه عنصر «آریائی» - آموری ها که بنظر او بلند، بور، شکفت انگیز بودند - برای اصلاح واقعی دودمان «فاسد» عبرانی خیلی دیر آمدند. از آن پس این مرد انگلیسی، در حالیکه تمام تئوری های خود را در باره خلوص نژاد یهود نقض میکرد، متوجه میشود که یهودیان نژادی «منفی» و «دورگه» شده اند بطوریکه آریائی ها حق دارند وجود اسرائیلیان را «انکار» کنند. در حقیقت، او آریائی ها را برای اینکه «هاله ای از افتخار دروغین» بدور یهودیان ایجاد کرده بودند، محکوم میکند. او سپس دریافت که یهودیان «بنحود ردنا کی فاقد مذهب واقعی هستند.»

سرانجام چمبرلین راه رستگاری را در توتون ها و فرهنگ آنان، و از میان توتون ها ژرمن ها، دید، زیرا ژرمن ها صاحب

مواهب عالی هستند و بهترین صفات یونانیان و هندوآریائی ها را بارث برده اند . همین امر به آنان حق میدهد که سرور عالم باشند . در جای دیگر نوشت «خداوند اینک امید خود را تنها بر ژرمن ها نهاده است این معرفت است ، عین حقیقت است ، چیزی است که سالهاست روح مرا از خود پر کرده است .»

انتشار «شالوده های قرن نوزدهم» هیجانی خاص ایجاد کرد و برای این مرد انگلیسی شهرتی ناگهانی بیار آورد . علیرغم فصاحت بیمانند کتاب و شیوه نگارش ممتاز آن - زیرا چمبرلین هنرمندی بالفطره بود - خواندندش آسان نبود . اما بزودی از جانب طبقات بالائی استقبال شد ؛ زیرا آنان درست همان چیزی را که نیازمند اعتقاد به آن بودند در این کتاب یافتند . کتاب طی ده سال هشت بار انتشار یافت و شصت هزار نسخه از آن بفروش رسید و در هنگام آغاز جنگ جهانی اول در ۱۹۱۴ فروش آن به صد هزار رسید . در زمان نازیها رونق خود را از سر گرفت ، و من اعلان بیست و چهارمین چاپ آن را در ۱۹۳۸ بخاطر داردم . تا آن موقع بیش از دو بیست و پنج هزار نسخه از آن فروش رفته بود .

یکی از اولین و پرشورترین خوانندگان کتاب قیصر ویلهلم دوم بود . او چمبرلین را به قصر خویش در پوتسدام دعوت کرد و در همان اولین برخورد میان آن دو چنان دوستی ای ایجاد شد که تا پایان زندگی مؤلف در ۱۹۲۷ دوام داشت . بدنبال آن میان آنان مکاتباتی وسیع برقرار شد . چمبرلین چهل و سه نامه خطاب به امپراتور نوشت (ویلهلم به بیست و سه تایی آن پاسخ داد) . این نامه ها که هر کدام مقالاتی طولانی بودند در برخی از سخنرانی ها

و بیانیه‌های پرتنطنهٔ امپراتور مورد استفاده قرار گرفت . قیصر در یکی از نخستین نامه‌های خود نوشت «این خداوند بود که کتاب ترا برای ملت آلمان و شخص ترا برای من بامرمان فرستاد .» چاپلوسی چمبرلین ، تملق مبالغه آمیزش ، در این نامه‌ها تهوع آوراست . او نوشت «علیه حضرت و رعایایش در مکان مقدسی زاده شده‌اند .» و به ویلهلم خبر داد که تصویر او را در اطاق کارش در برابر عکس مسیح اثر لئوناردو Leonardo طوری قرار داده که در هنگام کار غالباً میان سیمای ناجی و سلطان خود قدم میزنند . عبودیت چمبرلین مانع از این نمیشد که پیوسته پادشاه خود را ی و پر جبروت را اندر زدهد . در ۱۹۱۸ مخالفت عمومی با ویلهلم آنچنان اوج گرفت که رایش تانک او را از دخالت مصیبت بارش در امور خارجی بازداشت . اما چمبرلین امپراتور را پند داد که افکار عمومی ساخته دست ابلهان و خائنان است و بآن اعتنا نکند ، و ویلهلم پاسخ داد که هر دو باید در کنار هم بایستند : «توقلمت را نیکو بکار آور ؛ من زبانم (و) شمشیر پهنم را .»

و این مرد انگلیسی همیشه رسالت و تقدیر آلمان را به امپراتور یاد آور می‌شد . پس از آغاز جنگ جهانی اول نوشت «زمانی که آلمان بقدرت رسد - و ما از ته قلب بدان امیدواریم - باید فوراً سیاست علمی داهیانه را آغاز کند . اوگوستوس^{۶۳} Augustus تغییر شکل منظم جهان را بعهده گرفت ، و اینک آلمان باید چنین کند . . . مجهز با سلاحی دفاعی و تعرضی . سازمانی همچون ارتش استوار و بی نقص . از لحاظ هنر ، علم ، فنون . صنعت ، تجارت ، مالیه ، سخن کوتاه در هر زمینه‌ای برتر از همه !»

آموزگار ، سکاندار ، وپشتناز جهان ، هر که در پست خود ،
هر کس کوشنده تا آخرین رهق بخاطر هدف مقدس - چنین آلمانی
... با برتری ذاتی خویش جهان را فتح خواهد کرد .

چمبرلین بخاطر تبلیغ چنین رسالت افتخار آمیزی برای
وطن انتخابی خود (در ۱۹۱۶ در نیمه راه جنگ تبعه طبیعی آلمان
شناخته شد) بدریافت صلیب آهن از قیصر نائل شد .

اما نفوذ این مرد انگلیسی بیش از همه بر رایش سوم بود
که شش سال پس از مرگش طبق پیش بینی او بوجود آمد . نظریات
نژادی او و احساس سوزانش درباره سرنوشت آلمانها و آلمان از
جانب نازی ها ، که او را بعنوان یکی از پیامبران خویش میستودند ،
اخذ شد . در دوران رژیم هیتلر کتابها ، رساله ها و مقاله ها بود
که در ستایش « بنیان گزار معنوی ، آلمان ناسیونال سوسیالیست
بیرون می ریخت . روزنبرگ Rosenberg ، بعنوان یکی از
برایزنان هیتلر ، اغلب می کوشید تا سهمی از احساس پر شور خود را
نسبت باین فیلسوف انگلیسی در پیشوا القاء کند . بعید نیست که
هیتلر نخستین بار نوشته های چمبرلین را قبل از ترك وین
فرا گرفته باشد ، زیرا این نوشته ها در میان گروه های پان ژرمن
و ضد سامی ، که هیتلر ادبیات آنها را از همان روزهای اول با چنان
ولعی می بلعید ، نفوذ فراوان داشت . شاید هیتلر مقالات شووینیستی
چمبرلین را در هنگام جنگ نیز خوانده باشد . در ماین کامف
هیتلر از اینکه ملاحظات چمبرلین در دوران رایش دوم مورد اعتنا
قرار نگرفت اظهار تأسف می کند .

چمبرلین از زمره اولین روشن فکرانی بود که در آلمان

آینده بزرگی برای هیتلر - فرصت‌های نوینی برای آلمان‌ها در صورتیکه از او پیروی کنند - میدید . هیتلر او را در بایروت در ۱۹۳۳ ملاقات کرده بود ، چمبرلین در این زمان بیمار و نیمه فلج بود ، و بر اثر شکست آلمان و سقوط امپراتوری هوهنتزولرن - که تمام امیدها و پیشگوئی‌های او را فرو ریخته بود ! - مایوس و سرخورده بود ولی تحت تأثیر این جوان اتریشی پیاخاست . چمبرلین روز بعد به هیتلر نوشت « تو کارهایی بزرگ در پیش خواهی داشت که باید انجام دهی ... گرچه اعتراف می‌کنم که امیدم بی‌نهایت ضعیف شده بود ، اما يك لحظه هم نسبت به ژرمانیسم تردید نکرده‌ام . تو با يك ضربه وضع روحی مرا تغییر دادی . اینکه آلمان در زمان ژرف‌ترین احتیاجش شخصیتی چون هیتلر راهستی می‌بخشد و همچنین تأثیراتی که از چنین شخصیتی ناشی می‌شود قدرت حیاتی آنرا ثابت می‌کند زیرا این دو چیز - شخصیت و تأثیر - بیکدیگر بسته‌اند ... خداوند نگهدارت باد ! »

این پیشگوئی در زمانی صورت گرفت که آدولف هیتلر با سبیل چارلی چاپلینی ، با کارهای جنجالی و با حرکات افراطی - عجیب و پر خشونت خود ، هنوز در نظر بسیاری از آلمانها مسخره‌ای بیش نبود . در آن زمان پیروانی اندك داشت اما هیپنوتیزم جاذبه شخصیت او همچون افسونی بر فیلسوف سالخورده و بیمار کارگر افتاد و ایمان او را نسبت به ملت‌ی که برگزیده بود تا به آن پیوند و تحسینش کند ، تجدید کرد . چمبرلین به عضویت حزب نوشکفته نازی درآمد و تا آنجا که سلامت‌ش اجازه میداد برای نشریات بی‌نام و نشان این حزب دست بنوشتن زد . او دریکی

از مقالاتش ، که در ۱۹۲۴ منتشر شد ، به هیتلر ، که در آن زمان در زندان بود ، بعنوان کسی که از جانب خداوند برای هدایت ملت آلمان مأموریت دارد ، تهنیت گفت . سر نوشت ، ویلهلم دوم را فراخوانده بود اما او شکست خورد و اینک نوبت آدولف هیتلر بود . در پنجم سپتامبر ۱۹۲۵ هفتادمین سال تولد این انگلیسی جالب جشن گرفته شد ، و روزنامه نازی ولکیشربئو باخترپنج ستون را به ستایشی عالی از او اختصاص داد و کتاب شالوده های او را بمنزلۀ « کتاب مقدس جنبش نازی » تجلیل کرد . چمبرلین شانزده ماه بعد - در ۱۱ ژانویه ۱۹۲۷ - بگوررفت ، درحالی که امیدی فراوان داشت که تمام آنچه را که تبلیغ و پیشگوئی کرده بود در زیر رهبری الهی مسیح نوین آلمان بتحقیق پیوندد .

بجز شاهزاده ای که از جانب ویلهلم دوم نمایندگی داشت - ویلهلم در این هنگام نمیتوانست بخاک آلمان بازگردد - هیتلر تنها شخصیت سرشناسی بود که در تشییع جنازه چمبرلین حاضر بود . ولکیشربئو باختر در گزارش مرگ مرد انگلیسی نوشت که ملت آلمان « یکی از بزرگترین اسلحه سازانی را که سلاحهایش هنوز در روزگار ما بشکل کامل امکان استفاده نیافته اند ، از دست داد . نه آن پیرمرد نیمه فلج محتضر ، نه حتی خود هیتلر ، و نه کسی دیگر در آلمان نمیتوانست در آن ژانویه سرد ۱۹۲۷ ، وقتی که اقبال حزب نازی در حضيض خود بود ، پیش بینی کند که چه زود ، و چقدر هم زود ، سلاحهایی را که مرد انگلیسی تغییر وطن یافته در کوره آب داده بود ، بکاملترین شکل خود ، و آنهم با چه نتایج دهشتباری ، امکان استفاده یافت .

با این همه هیتلر نسبت به رسالت خویش بر روی زمین در آن روزها ، و حتی قبل از آن احساسی درونی داشت . او در مابین کامف نوشت « از میلیون‌ها تن ... يك مرد باید قدم پیش نهد مردی که با نیروئی قاطع ، از جهان متزلزل افکار توده‌های وسیع پایه‌های خارائی بسازد و مبارزه در راه اصلاح آنان را منحصراً بدست گیرد ، تا از امواج متشتت دنیای اندیشه‌های آزاد ، صخره‌ای برنجین ، از پیوند محکم ایمان و اراده ، سر برافرازد . »

او در ذهن خواننده تردیدی بجانمی‌گذارد که خود را از پیش همان مرد می‌پندارد ، مابین کامف سراسر پر است از گفتارهای کوتاهی دربارهٔ نقش نابغه‌ای که از جانب خداوند برگزیده شده تأملتی بزرگ را از مصائب بیرون کشد و بسوی عظمت رهبری کند ، اگر چه آن ملت در آغاز نتواند او را بشناسد و ارزش او را تمیز دهد .

خواننده می‌داند که هیتلر به خود و وضع موجود خود اشاره دارد . جهانیان هنوز مأوریت او را آنچنانکه خود به آن یقین دارد تشخیص نداده‌اند اما سر نوشت نوابغ در آغاز همواره چنین بوده است . او یادآور می‌شود که « تقریباً همیشه انگیزه‌ای باید تا نابغه‌ای بصرحه آید . جهانیان آنگاه مقاومت می‌کنند و نمی‌خواهند چاو بردارند که این مرد که بظاهر بدیگران ماننده است ، موجودی است که بکلی بادیگران تفاوت دارد ؛ جریانی که در بارهٔ تمام فرزندان برجستهٔ آدم تکرار شده است ... » و اعلام میدارد که « جرقهٔ نبوغ از لحظهٔ تولد در مغز يك انسان خلاق واقعی وجود دارد . سخن از کسب دانش نیست ، نبوغ واقعی همواره ذاتی است نه اکتسابی . »

او بویژه میاندیشد که مردان بزرگی که تاریخ را شکل داده‌اند آمیزه‌ای از متفکران و سیاستمداران عملی بوده‌اند . در فواصل طولانی تاریخ بشر بر حسب اتفاق ممکن است که سیاستمداری و صاحب نظری توأم و ترکیب شود . هر قدر این ترکیب زیادتر باشد موافقی که در برابر کار سیاستمدار قرار می‌گیرد بزرگتر است . اونه برای ضروریاتی که درخور فهم دکانداران حسابگر است بلکه برای هدف‌هایی که تنهاتنی چند قادر به درك آن هستند کار می‌کند . از اینرو زندگی او در میان عشق و نفرت دوپاره است . اعتراض نسل حاضر، که او را درك نمی‌کند ، با تمیز نسل‌های آینده - که نابغه بخاطر آنان نیز می‌کوشد - در جدال است . هر قدر کاریک مرد برای آینده بزرگتر، فهم آن از جانب نسل حاضر مشکلتر، و بدینسان پیکارش دشوارتر ... ،

این سطور در ۱۹۲۳ نوشته شده است ، زمانی که او در زندان بود و از شکست کودتای اوپراکمیک خود بی‌اعتبار شده بود فقط معدودی درك می‌کردند که این مرد چه درس دارد . ولی هیتلر خود در تردید نبود . اینکه او واقعاً چیزی از هگل خوانده باشد یا نه روشن نیست . اما از نوشته‌ها و سخنرانی‌های او پیدا است که با افکار این فیلسوف آشنائی داشته است ، شاید هم این آشنائی را از طریق مباحثاتی که با مشاوران اولیه خود روزنبرك، اکارت Echart و هس داشته بدست آورده باشد . بهر تقدیر سخنرانی‌های مشهور هگل در دانشگاه برلین ، مانند تقریرات بیشمار نتیجه باید بطریقی توجه او را جلب کرده باشد . بطور ا- مختصار دیده‌ایم که هگل نظریه « قهرمانان » را ، که برای فکر

آلمانی جاذبه‌ای عظیم داشت ، بسط داده‌است . او در یکی از سخنرانی‌هایش بحث کرد که چگونه «خواست روح جهان» بدست «مردان تاریخی - جهانی ، اجرا می‌شود .

اینان را میتوان قهرمان نامید ، از آن‌رو که نیات و مدعیات خود را نه از جریان آرام و منظم اشیاء ، که براساس نظام موجود تنظیم شده ، بلکه از صورت پنهان ، از اعماق روان ، که در زیر سطح ظاهر مستور است ، و بر جهان خارج اصابت میکند و آنرا همچون غشائی از هم میپاشد ، بیرون میکشد . اسکندر ، سزار ، ناپلئون چنین بودند . آنان مردان سیاست و عمل بودند ، اما در عین حال آنان مردان متفکری بودند که براحتیاجات زمان — آنچه که برای تکامل رسیده و آماده است — بصیرت داشتند . و هر آنچیز که در نظر آنان احتیاج زمان بود برای عصرشان و دنیایشان عین حقیقت بود ... بر آنان بود که اصول نورا ، گام مستقیم بعدی را که دنیای آنان برای ترقی باید به پیش بردارد ، بشناسند ، آنرا هدف خویش قرار دهند و نیروی خود را در پیشبرد آن بکار برند . بنا براین مردان تاریخی - جهانی — قهرمانان يك دوران — باید بمثابه افراد روشن — بین عهد خود شناخته شوند . کردار و گفتار آنان از همگان برتر است . تشابه این گفتار و نقل قول گذشته ما از ماین کامف قابل توجه است . ترکیب سیاستمدار و متفکر - این آن چیزی است که يك قهرمان ، يك شخصیت تاریخی - جهانی ، ، يك اسکندر ، يك سزار ، يك ناپلئون را بوجود می آورد . اگر چنین ترکیبی در هیتلر باشد ، که او اينك خود به آن معتقد شده بود ، چرا نباید . آرزو کند که در طراز آنان قرار گیرد ؟

در اظهارات هیتلر این مضمون ، که رهبر عالی بالاتر از سطح اخلاق مردم عادی قرار دارد ، همه جا بچشم می‌خورد . هگل و

نیتجه نیز چنین می‌اندیشیدند . دراحتجاجات هگل دیده‌ایم که «فضائل شخصی» و «مدعیات اخلاقی نامعقول» نباید راه فرمانروایان بزرگ را سد کند و اگر قهرمانان در اجرای رسالت خویش گلهای بی‌گناه بسیاری را لکدمال و «ریز ریز» کنند نباید درنجیده خاطر شد . نیتجه با اغراق کوئی خنده آورخویش ، اذاینهم فراتر میرود :

مردان نیرومند ، ابرمردان ، وجدان پاك درندگان را دارند ؛ درندگانى که از سرخوشی انباشته‌اند ، آنها از يك رشته کارهای سهمگین همچون کشتار ، آتش‌سوزی ، تجاوز و شکنجه با چنان سرمستی قلبی و با چنان رضای خاطر ی باز می‌گردند که گوئی بازی کودکانه‌ای داشته‌اند ... وقتی که مردی مستعد فرماندهی است ، وقتیکه ذاتاً يك « ابرمرد » Master است ، وقتی که در کردار و هیئت خویش با صلابت است ، دیگر پیمان‌ها در برابر او چه‌ارزشی دارند ؟ ... برای داوری درست درباره اخلاق ، دو مطلب را باید از جانور شناسی بعاریت گرفت و جانشین آن کرد ؛ اهلی کردن درنده و پرورش نوعی خاص .

چنین تعالیمی ، که تا حد افراط از طرف نیتجه تبلیغ گردید و از جانب گروهی از آلمانی‌های درجه دوم مورد تحسین قرار گرفت ، بنظر می‌رسد که بر هیتلر جاذبه نیرومندی اعمال کرده است . يك نابغه با رسالت خود بالاتر از قانون است ؛ او نمی‌تواند خود را با اخلاقیات بورژوائی دربند کند . بدینسان ، وقتی که زمان عمل فرا رسید ، هیتلر توانست بیرحمانه ترین و قساوت - آمیزترین اعمالش را ؛ سرکوب آزادی فردی ، اجرای وحشیانه کار بردگی ، سیاه‌کاریهای بازداشتگاه ها ، قتل عام پیروان خود در ژوئن ۱۹۳۴^{۶۴} کشتار زندانیان جنگ و قصابی دستجمعی

یهودیان را توجیه کند .

وقتی که هیتلر از زندان لاندزبرگ، پنج روز قبل از کریسمس ۱۹۲۴، بیرون آمد اوضاعی دید که هر شخص دیگری را از زندگی اجتماعی به گوشه گیری می کشاند: حزب نازی و مطبوعاتش از فعالیت ممنوع شده بود . رهبران پیشین با یکدیگر خصومت می ورزیدند و راه ارتداد می پیمودند . او خود از صحبت در اجتماع منع شده بود . بدتر از همه ، پلیس دولت باواریا در گزارش خود به وزارت کشور قویاً نفی بلد هیتلر را به موطنش اتریش توصیه می کرد . حتی بسیاری از دوستان قدیم این نظر را که هیتلر کارش باخر رسیده است تأیید می کردند و معتقد بودند که او نیز مانند بسیاری از سیاستمداران محلی که در طول سالهای پر کشمکش ، در آن زمان که بنظر می رسید جمهوری لرزان است ، از شهرتی موقتی برخوردار بودند ، در فراموشی از یادها خواهد رفت .

اما جمهوری از طوفانها سلامت گذشت . رونق آغاز شده بود . هنگامی که هیتلر در زندان بود یک جادوگر امور مالی بنام دکتر یالمار هوراس گریلی ساخت^{۶۵} **Hjalmar Horace Greelg Schacht** که برای تثبیت پول فراخوانده شده بود در این امر موفقیت بدست آورد . تورم ویران کننده بسر رسیده بود . بار غرامات جنگی با نقشه داوس **Dawes** سبک شد . سرمایه ها از جانب آمریکا به آلمان سرازیر گردید . اقتصاد بسرعت بهبود می یافت . اشتراسمان^{۶۶} **Straseman** در سیاست سازش با متفقین توفیق یافت . فرانسویان از ناحیه روهر **Ruhr** خارج می شدند . انعقاد یک پیمان امنیت که راه را برای حل مسائل عمومی

اروپا (لوکارنو^{۶۸} Locarno) همواری کرد مورد بحث بود و آلمان را به جامعه ملل وارد می کرد. برای اولین بار از زمان شکست، پس از شش سال تیرگی اوضاع و آشوب و انحطاط، ملت آلمان زندگی عادی را از سر می گرفت. دو هفته قبل از اینکه هیتلر از زندان لاندزبرگ رها شود آراء سوسیال دموکرات ها - بقول هیتلر «جنایتکاران نوامبر» - در يك انتخابات عمومی به سی در صد (قریب هشت میلیون) افزایش یافت. سوسیال دموکرات ها با این تعداد آراء قهرمان جمهوری شدند. نازی ها با گروه های نژادپرست شمال متحد شده بودند، و اینان در زیر نام جنبش آزادی ناسیونال سوسیالیست آلمان، کاهش آراء خود را از دو میلیون در مه ۱۹۲۴ به کمتر از يك میلیون رأی در دسامبر همان سال به رأی العین دیدند. بنظر می رسید که نازیسم امری میرنده است. نازیسم بر پایه فلاکتهای کشور چون قارچ سر بر کرده بود، و اینک که چشم انداز ملت ناگهان روشن شده بود باید سرعت پژمرده می شد و از میان می رفت، یا اینکه بسیاری از آلمانها و ناظران خارجی چنین می پنداشتند.

ولی آدولف هیتلر چنین نمی پنداشت. او با سانی مایوس نمی شد. و می دانست چگونه باید صبر کرد. هنگامی که در آپارتمان کوچک دواطاقی طبقه فوقانی شماره ۴۱ تیرشتراسه Thierschstrasse در مونیخ در ماه اکتبر ۱۹۲۵ و پس از آن، وقتی که تابستان فرا رسید، در مسافر خانه های مختلف ابرسالتز - برک Obersalzberg بالای برچسگادن Berchtesgaden توانست کلاف زندگی خود را بدست گیرد، تفکر درباره بدبختی

های گذشته نزدیک و تیرگی وضع کنونی تنهادر استحکام ارادهٔ او مؤثر افتاد. در پس دروازه‌های زندان او فرصت داشته بود که نه فقط گذشتهٔ خود و پیروزی‌ها و خطاهای خود، بلکه گذشتهٔ پر آشوب ملت آلمان و پیروزی‌ها و خطاهای آنرا در ذهن خویش وادسی کند.

واینک این هردورا آشکارتر میدید. وازنوا حساسی سوزان از رسالت - خود و آلمان - در او زاده شد که از هرشکی بری بود. دریک چنین حالت روحی بود که او سیل کلماتی را که بایستی بصورت جلد اول و دوم مابین کامف در آید، تقریر کرد. نقشه‌ای که قادر متعال اجرای آنرا در این جهان طوفانی بعهدهٔ او محول کرده بود و فلسفه‌ای، *Weltanschauung*، که باید اجرای این نقشه را حمایت کند، اینک با خطوطی سرد - برای سنجش و تفکر در برابر همگان گسترده شده بود. این فلسفه با همهٔ ابلهانه بودنش، آنچنانکه دیده‌ایم، عمیقاً از زندگی آلمانی ریشه گرفته بود.

این نقشه ممکن است برای افکار مردم قرن بیستم، حتی در آلمان، نامعقول بنظر رسد. ولی با اینهمه منطق مشخصی نیز داشت و دورنمایی را در برابر دیدگان می‌گشود. در آن زمان عدهٔ معدودی می‌فهمیدند که این نقشه همان ادامهٔ تاریخ آلمان است و راهی بسوی سرنوشتی پر شکوه به آلمان نشان میدهد.



ضمائم

۱- رودولف هس Rudolf Hess

پسریك تاجر آلمانی عمده فروش
مقیم مصر بود و چهارده سال آغاز
زندگیش را در این کشور گذراند. سپس
برای ادامه تحصیل به سرزمین راین
آمد. در جنگ جهانی اول با هیتلر در
يك هنگ List Regiment خدمت
میکرد (در این زمان با هیتلر
آشنائی پیدا نکرد) و سپس
خلبان شد.

پس از جنگ جهانی اول
برای تحصیل اقتصاد در دانشگاه
مونخ ثبت نام کرد. در هنگام
سقوط رژیم شوروی در مونخ در
اول ماه مه ۱۹۱۹ در بحبوحه
تیراندازی پایش مجروح شد.
سال بعد یعنی در ۱۹۲۰ پس از
شنیدن یکی از سخنرانیهای هیتلر
به حزب نازی پیوست و بزودی
یکی از دوستان نزدیک و منشی
پیشوا شد. هم او بود که هیتلر را
با افکار ژئوپلیتیک ژنرال کارل

هاوس هوفر Karl Haushofer
که بعدها استاد دانشگاه شد،
آشنا کرد (صفحه ۷۶ و ۷۷ پیدایش
زایش سوم ویلیام شایرر- چاپ
امریکا - جیبی)

۲- کودتا و دستگیری هیتلر
باین ترتیب بود که او غروب روز
هشتم نوامبر سال ۱۹۲۳ با دسته
کوچکی بمنظور دستگیری فرمانده
قوای مسلح باواریا و رئیس شهر بانی
وزیر کشور این ناحیه که در
آبجو فروشی بیورگر براوکلر
Buergerbraueller نزدیک
مونخ اجتماع کرده بودند حمله
برد فردای آنروز نیز به همراهی
لودندورف ژنرال معروف و قهرمان
ارتش آلمان برای تسخیر شهر
یورش برد ولی با صد پاسبان مسلح
مواجه شد و پس از يك تیراندازی
فرار کرد و چند روز بعد گرفتار

هیرونیوس **Hieronimus** گرفته شده است (فرهنگ وبستر)
سن ژروم انجیل را از نو
بزبان لاتین ترجمه کرد و ترجمه
او ولگات **Vulgate** نامیده شد.
۵- کلمه رایش **Reich**
بمعنای عام بر آلمان یا دولت
آلمان اطلاق میشود ولی بمعنای
خاص به حکومت های زیر گفته
میشود :

۱- امپراتوری مقدس روم
که در قرن نهم تاسیس یافت و در
سال ۱۸۰۶ از میان رفت . این
امپراتوری رایش اول نام دارد.
حیات این حکومت از سال ۸۰۰
با سلطنت شارلمانی آغاز شد.
ولی در سال ۹۶۲ عنوان مقدس
یافت زیرا در این تاریخ اوتون
کبیر بدست پاپ تاجگذاری کرد.
امپراتوری مقدس روم در سال
۱۲۵۰ دیگر «نه مقدس بود ، نه
رومی و نه امپراتوری» ولی ظاهراً
عنوان خود را حفظ کرد و پس از
یک سلسله تغییرات در نبرد
اوسترلیتز در ۱۸۰۵ شکست
قطعی خورد و با استعفای فرانسیس
دوم اتریش از خانواده هابسبورگ ها
در ۶ اوت ۱۸۰۶ عمرش یکباره
بسر رسید .

و محاکمه شد . در دادگاه با تهام
خیانت به کشور به پنج سال حبس
محکوم و در قلعه لاندزبرگ
Landsberg زندانی گردید . از
اول آوریل سال ۱۹۲۴ تا دسامبر
همین سال در زندان بسربرد و
در تاریخ اخیر ضمن عفو عمومی
آزاد شد .

کودتای هشتم نوامبر هیتلر
که در واقع بشکل مضحك و
کاریکاتوری انجام شد «کودتای
آبجوفروشی» نام گرفت .

۳- برچسگادن **Berchtesgaden**
یکی از شهرهای کوچک کوهستانی
ایالت باواریا کنار مرز اتریش
است . در این محل ، هیتلر
بر فراز قله کوه ، عمارت ییلاقی
مخصوصی برای خود ساخته بود
که فقط با آسانسوری که در دامنه
کوه تعبیه شده بود ، با آنجا رفت و
آمد میشد (از ولگردی تا
دیکتاتوری - ترجمه کاوه دهگان
صحه ۶۸)

۴- پیروان کلیسای سن ژروم
Saint Jerome بنام هیرونیوس
Hieronimite خوانده میشوند .
سن ژروم بین سالهای ۳۴۰ الی
۴۲۰ میلادی میزیسته و به پدر
کلیسای لاتین معروف است .
هیرونیوس میت از نام لاتینی او یعنی

۲- امپراتوری آلمان که در ۱۸۷۱ تأسیس یافت و در ۱۹۱۹ از میان رفت و آنرا رایش دوم گویند .

۳- دولت فاشیستی که از ۱۹۳۳ تحت هدایت نازی‌ها اداره میشد و تا سال ۱۹۴۵ دوام یافت . این دولت رایش سوم نام گرفت (فرهنگ و بستر و آنسیکلو پدی امریکانا)

۶- ژرژ کلمانسو

Georges Clemenceau

رجل دولتی و نویسنده فرانسوی است که بپر فرانسه لقب یافته است و در سالهای میان ۱۹۰۹-۱۹۰۶ و ۱۹۲۰-۱۹۱۷ نخست وزیر این کشور بود (فرهنگ و بستر). او در سپتامبر ۱۸۴۱ بدنیآ آمد و در ۲۴ نوامبر ۱۹۲۹ درگذشت. در بیست سالگی بجرم دادن شعار جمهوری زندانی شد و با سوسیالیسم بشدت مخالف بود. در کنفرانس صلح که در ۱۸ ژانویه ۱۹۱۹ در پاریس تشکیل شد با توافق آراء به ریاست انتخاب گردید و در انعقاد قرارداد با آلمان شکست خورده نقش عمده داشت (آنسیکلوپدی امریکانا). بموجب این قرارداد آلزاس و لرن از آلمان منتزع و به فرانسه ملحق شد و یک قطعه از

خاك آلمان به بلژیک و قطعه‌ای دیگر به دانمارك و قسمتهای دیگری نیز به لهستان واگذار گردید . علاوه بر اینها غرامات جنگی سنگینی نیز با آلمان تحمیل شد.

۷- امپراتوری هوهنتزولرن

Hohenzollern يك سلسله سلطنتی

است که از ۱۷۰۱ بر پروس و از ۱۸۷۱ بر امپراتوری آلمان سلطنت داشت . سلطنت پروس با تاجگذاری فردرک سوم بر اندنبورگ در ۱۷۰۱ آغاز شد ، و ویلهلم اول ، پادشاه پروس ، در ۱۸۷۱ بعنوان امپراتور آلمان تاجگذاری کرد . عمر این خاندان باشکست آلمان در جنگ جهانی اول و فرار ویلهلم دوم به هلند بسر رسید . (آنسیکلوپدی امریکانا)

۸- شوالیه‌های توتونی

Teutonic Knights يك دسته

نظامی - مذهبی بودند که از شوالیه‌های آلمانی تشکیل مییافتند و در جنگهای صلیبی در سال ۱۱۹۰ به محاصره کنندگان عکا پیوستند. این فرقه بعدها در حدود سال ۱۲۲۶ به پروس و سپس به لیتوانی هجوم برد و فرمانروای آلمان شد. دسته شوالیه‌های توتونی از اواخر قرن چهارده رو بضعف

نهاد و در نیمه اول قرن شانزدهم تابع لهستان شد. (انسیکلوپدی مختصر - چاپ لندن)

۹- سال نمونه‌ای که هیتلر برای احیای مرزهای آلمان در آنروز از آن سخن میگوید همانطور که نویسنده تذکر میدهد به شش قرن قبل بر میگردد. (قبل از این تاریخ یعنی در قرن نهم) اسلاوهای غربی سرزمین حوضه رودخانه‌های ویستول، اودر و الب را اشغال کرده بودند. در عهد جانشینان شارل کبیر اسلاوها استقلال خود را بازیافتند، و از اواسط قرن نهم با حکومت فرانکهای شرقی یعنی ژرمن‌ها به جنگهای بلاانقطاعی دست زدند. فتودال‌ها و پادشاهان ژرمانی می‌کوشیدند تا اراضی اسلاوها را بتصرف خود درآورند. در قرن یازدهم اسلاوها پیروز ماندند و از بضد آلمانها می‌جنگیدند و از خود مختاری کامل بهره‌مند بودند، اما آنها هنوز یاد نگرفته بودند که باید بر ضد دشمن مشترك بایکدیگر متحد شوند. و این امر موجب تضعیف آنان شد و بآلمانها اجازه داد که مجدداً بتصرف اراضی شرق دست یازند. تصرف مناطق اسلاو نشین بردگی و قتل عام دستجمعی سکنه بومی را بدنبال داشت. بهترین

زمین‌ها را از چنگ اسلاوها بدر آوردند و آنانرا بزمین‌های بدو نامرغوب برانند و خود آنانرا به سرف مبدل ساختند. برای اسلاوهای محلی چیزی جز آب و باتلاق باقی نماند. شوالیه‌های آلمانی به سرزمینهای متصرفی اسلاو نشین هجوم بردند و در اینجا به بارون‌های اشرافی تبدیل شدند. آلمانها کوشیدند دورتر و بسوی شرق پیش بروند و اراضی روسیه را تصرف کنند. اما امیر نووگورود بهادران توتونیک را در روی یخ‌های دریاچه چودسکویه درهم شکست (۱۲۴۲) این «نبرد یخ» آلمانها را برای همیشه از سرحدات روسیه عقب راند (نقل از تاریخ قرون وسطی - ترجمه صادق انصاری و باقر مومنی - صفحات ۴۰ و ۱۴۷ و ۱۴۸ و ۱۵۰)

۱۰ - گو تفرید فدر

Gottfried Feder يك مهندس ساختمان بود که به مسائل اقتصادی علاقه داشت و مجذوب این عقیده شده بود که سرمایه « صرافى » Speculative از آنجا که با سرمایه «خلاق» و «مولد» معارض است ریشه تمام مصائب اقتصادی آلمان است. او در صدد برآمد که این نوع سرمایه را براندازد و در

۱۹۱۷ برای نیل باین هدف سازمانی تاسیس کرد بنام «مبارزان راه شکستن بردگی سود».

هیتر سخنانی قدر را در جلسات تعلیماتی ارتش شنید و درجاذبه «شکستن بردگی سود» یکی از «رکن‌های اساسی ساختمان یک حزب نو» رایافت (پیدایش و سقوط رایش سوم - ویلیام شایرر - صفحه ۶۰)

۱۱- سوسیالیسم Socialism

نظریه و سیستمی است که بموجب آن مالکیت فردی و استفاده خصوصی از ابزار تولید از میان میرود و توزیع محصول بوسیله هیئت اجتماع و افرادی که در کار و تولید سهیمند انجام میگردد.

در آئین کمونیستی مرحله‌ای است میان سرمایه‌داری و کمونیسم که مالکیت خصوصی ابزار تولید و توزیع مانند اتحاد شوروی از میان رفته و میزان تولید برای تحقق شعار «از هر کس باندازه استعدادش و به هر کس بقدر کارش» کفایت میکند. (فرهنگ وبستر)

سوسیالیسم بعنوان یک شکل تاریخی مشخص جامعه بصورت یک علم درمی‌آید. سوسیالیسم علمی مبتنی است بر بررسی وقایع و تحقیق درباره قوانینی که این وقایع را می‌آفرینند

و بهره‌برداری از تضادهائی که بر جامعه موجود سایه افکنده‌اند و تفهیم طبقات زجر کشیده بنقش تاریخی آنها در مبارزاتی که پیش روی دارند.

وقایع و حوادث بامایا موزند که رژیم برده‌داری، رژیم فئودال و رژیم کاپیتالیستی در طی قرن‌ها جانشین یکدیگر شده‌اند. آن قاعده تاریخی که بر حسب آن این سیستم‌ها جانشین یکدیگر شده‌اند. زائیده تضاد نبوده است. سیستم برده‌داری در حین تحول بصورت سیستم فئودالی در آمد و این سیستم هم در حین تحول بصورت کاپیتالیسم تغییر شکل داد.

تاریخ یک تغییر شکل جاودانه است. زمانی آهسته و زمانی تند. علت این تغییر شکل جاودانه تکامل صنعتی ابزار تولید است. بتدریج که تکنیک تکامل پیدا میکند شرایط یک تغییر شکل اقتصادی ایجاد میشود.

چون کلیه سیستم‌های اقتصادی دوران تاریخ در حین تکامل سیستم‌های دیگری بوجود آورده‌اند. دلیلی ندارد که این امر در مورد سیستم کاپیتالیسم صدق نکند. این سیستم هم در حین تحول میبایست سیستم دیگری بوجود آورد.

در بطن کاپیتالیزم شرایط تغییر آن مهیا میگردد.

نیروهای تولیدی بدنبال پیشرفت تکنیک ابزار تولید بچنان درجه‌ئی از تکامل رسیده‌اند که نه فقط از «چهارچوب استفاده بورژوازی تجاوز کرده‌اند» بلکه آنرا بکلی طرد نموده‌اند. عدم تناسب بین تکامل نیروهای تولیدی وشکل کاپیتالستی استفاده از آنها قطعیت یافته است.

هرچند تکامل يك سیستم منجر بتغییر شکل و ایجاد يك سیستم تولیدی دیگر که بر سیستم فعلی برتری دارد میشود لکن این تغییر شکل و این تحول از يك سیستم بسystem دیگر خود بخود انجام نمی‌پذیرد و دالت انسانها در آن ضروری است.

سوسیالیسم علمی نشان میدهد که طبقه‌ئی که از سیستم موجود رنج میبرد تنها نیروی اجتماعیت که شایستگی تحقق بخشیدن باین تغییر شکل را دارد.

سوسیالیسم علمی عقیده دارد کاپیتالیزم در حین تکامل بسystemی منجر میشود که در آن مالکیت ابزار تولید همگانیست. بدین معنی استفاده از نیروی تولیدی نیز همگانی میگردد. طبیعتاً این

نوع تغییر شکل خود بخود انجام نمیشود و دخالت انسانها در آن ضروریست. نه انسانها بطور اعم بلکه آنها که طبقه زجر کشیده وابسته هستند. زیرا هدف تغییر شکل، درهم شکستن اشکال قانونی استفاده از نیروهای تولیدی است و این قوانین هستند که از افراد طبقات ممتاز دفاع میکنند. بدین سبب است که سوسیالیسم نمیتواند چیزی جز نتیجه مبارزه طبقاتی باشد (سوسیالیسم - ترجمه منصور مصلحی - چاپ جیبی - از صفحه ۸ الی ۱۴)

ایده‌های سیاسی مانیفست بر این اصول متکی است :

تاریخ هر جامعه همان تاریخ مبارزات طبقاتیست. این مبارزات جنبه‌ئی بی‌امان دارند و همواره به تغییر شکل انقلابی تمام جامعه منتهی میشوند.

«مزدبگیران» نمیتوانند جز با ویران ساختن اشکال بورژوازی استفاده از نیروهای مولده و ایجاد شرایط اجتماعی تولید، خود را از انقیاد اقتصادی رها سازند.

زحمتکشان باید در حزب طبقاتی خویش مجتمع شوند تا قدرت سیاسی را در هر کشور بچنگ آورند و ابزار تولید را در دست

دولت متمرکز سازند .

طبقه کارگر از نظر تاریخی آن طبقه انقلابیست که وظیفه درهم شکستن بنای حقوقی (یارو بنای) جامعه کاپیتالیستی را برعهده دارد.

برای آنکه سوسیالیسم تحقق پذیرد ، باید بنای حقوقی جامعه کاپیتالیستی درهم شکسته شود و این کار تنها بوسیله يك « عامل ارادی »، عملی می باشد. این عامل ارادی جنبش سوسیالیستی است (نقل از کتاب سوسیالیسم - ترجمه منصور مصلحی - چاپ جیبی)

۱۲- چارلز رابرت داروین

Charles Robert Darvin

عالم طبیعی و تئوریسین انگلیسی است که از ۱۸۰۹ الی ۱۸۸۲ میزیسته است .

چندین سال دریاها و خشکیها پیمود و مطالعات علمی به عمل آورد. و مخصوصا در چگونگی خلقت و احوال گیاهها و جانوران کنجکاوی کرد. در پنجاه سالگی کتابی منتشر ساخت به نام «منشا انواع Origin Of Species» و تا

آخر عمرش به کارهای علمی اشتغال ورزید. (سیر حکمت در اروپا - تالیف محمد علی فروغی - جلد دوم چاپ جیبی صفحه ۲۰۱)

حکم به تبدل انواع

Evolutionisme به نام داروین مشهور شده است (صفحه ۲۰۷ کتاب بالا) . بنا بر رأی داروین موجودات همه در آغاز خلقت چنانکه امروزه هستند خلق نشده اند نخستین جاندار در مرتبه ای بسیار پست و ساده بوده . در ظرف چندین کرور سال تنوع دست داده (صفحه ۲۰۹ همان کتاب) .

موجودات جاندار برای

زندگی و بقای شخص و نوع خود کوشش میکنند (تنازع بقاء Struggle for Life) . و در این کوشش آنها که مستعد تر و مجهز ترند کامیاب می شوند و می مانند (بقای اصلح Survival of the Fittest) و از این رو مانند آنست که طبیعت آنها را که شایسته ترند برای بقا انتخاب می کند (انتخاب طبیعی Natural Sellenction) (صفحه ۲۰۸ همان کتاب)

۱۳- پرومته Prometheus از قهرمانان افسانه های یونانی و یکی

از تیتان ها بود که آتش را از جایگاه
خدایان دزدید و طرز استفاده از
آنها به انسان آموخت .

زئوس Zeus (ژوپیتز)
خدای خدایان اورا مجازات کرد
و در کوهستان قفقاز به صخره ای
بزنجیر بست . عقاب یا کرکسی
جگر او را از سینه اش بیرون
میکشد و چون جگر او دوباره
پدیدار می شود اینکار دایما تکرار
میکردد .

۱۴- سادیسم Sadisme از نام
مارکی دوساد Marquis de Sade
داستان نویس بی بند و بار فرانسوی
که در سالهای میان ۱۷۴۰ و ۱۸۱۴
میزبسته اخذ شده است . سادیسم
یک بیماری مربوط به غریزه جنسی
است که بیمار از خشونت و انحراف
جنسی و آزار جفت خود لذت میبرد.
مارکی دوساد خود بیمار بود و یکبار
بمناسبت ارتکاب یک قتل فجیع به
مرک محکوم شد ولی از زندان
گریخت و بعد در سال ۱۸۰۳ به
تیمارستان تحویل شد و در همانجا
درگذشت (آنسیکلوپدی آمریکا)
در اصطلاح عام بمعنای لذت بردن
از هر نوع آزار و شکنجه دیگران
بکار میرود. سادیسم نقطه مقابل

مازوخیسم است.

۱۵- مازوخیسم Masochisme
اصطلاحی است که در تحلیل روانی
بکار میرود و آن میل جنسی است که
شخص از آزاری که جفت او با او میدهد
لذت میبرد . این اصطلاح از نام
فون ساشر مازوخ von Sacher
Masoch داستان نویس اتریشی
مشتق شده است که از ۱۸۳۵ تا
۱۸۹۵ میزیست غالب قهرمانان
او دارای چنین خصلتی هستند
(آنسیکلوپدی آمریکا)

۱۶- نازیسم Nazism اصول و شکل
حکومت آلمان در دوران صدارت
هیتلر میباشد و در مابین کامف توضیح
داده شده است. این کلمه تلخیص
Nasionalsozialistische
Deuche Arbeiterpartei
(حزب ناسیونال سوسیالیست کارگری
آلمان) است. این حزب بطور عمده
ضد دموکراسی و ضد پارلمانی بود.
اصول کلی حزب از فاشیسم ایتالیا
اقتباس شده بود اما نظریات نژادی
آن ریشه آلمانی داشت (آنسیکلوپدی
آمریکا)

۱۷ - فردریک کبیر
Frederic the Great یا فردریک
دوم از ۱۷۱۲ الی ۱۷۸۶

اعظمی برگزید (آنسیکلو پدی
مختصر - چاپ لندن)

۲۰- وایمار Weimar نام یکی
از شهرهای آلمان است که اکنون
جزء جمهوری دموکراتیک آلمان
میباشد. پس از شکست آلمان از
متفقین در جنگ جهانی اول مجمع
ملی آلمان در ۱۱ اوت ۱۹۱۹
بمنظور طرح و تنظیم يك قانون
اساسی برای جمهوری در این شهر
اجتماع کرد و سال بعد نیز قرار
داد ورسای « را در همین شهر
تصویب کرد.

جمهوری وایمار در ۳۱ اوت
۱۹۱۹ بجای امپراتوری آلمان
که در اثر شکست مضمحل شد تشکیل
گردید و تا ۱۹۳۳ که هیتلر روی
کار آمد دوام یافت. (آنسیکلوپدی
امریکانا)

قبلا در ۶ فوریه ۱۹۱۹ در
شهر وایمار مجلسی تشکیل گردید
که ترکیبی از سوسیال دموکراتها
(که حزب اکثریت بودند) و احزاب
طبقه متوسط و حزب دموکراتیک
و احزاب محافظه کار یعنی حزب ملی
مردم آلمان و حزب مردم آلمان

میزبست و فردریک کبیر خوانده
شد. بین سالهای ۱۷۴۰ تا ۱۷۸۶
پادشاه پروس بود. او پروس را
بصورت یکی از قدرت های بزرگ
اروپا درآورد، مرزهای آنرا
توسعه داد و عده ای از روشنفکران
اروپا را، مانند ولتر، در دربار
خود گرد آورد. (آنسیکلوپدی
مختصر - چاپ لندن)

۱۸- پرنس اوتو اوارد لئوپولد
بیسمارک Prince otto Eduard
Leopold Bismark از ۱۸۱۵ تا
۱۸۹۸ میزبست. او صدراعظم
آلمان و بنیانگذار امپراتوری
نوین آلمان (رایش دوم) است.
در این امپراتوری پروس عنصر
متفوق بود (آنسیکلوپدی مختصر
چاپ لندن)

۱۹ - پائول لودویگ هانس
هیندنبورک Paul Ludwig Hans
Hindenburg از سال ۱۸۴۷
الی ۱۹۳۴ میزبسته است.
فیلدمارشال آلمانی و قهرمان جنگ
بین المللی اول بود. در ۱۹۲۵
بعنوان رئیس جمهور رایش آلمان
انتخاب شد. در اواخر عمر
هنگامی که قوایش تحلیل رفته بود
در سال ۱۹۳۳ هیتلر را به صدر

بود. قانون اساسی پس از ششماه بحث در ۳۱ ژوئیه ۱۹۱۹ بتصویب رسید و رئیس جمهور در ۳۱ اوت همان سال آنرا امضاء کرد. این قانون اساسی از جملات و کلمات مترقی و دموکراتیک انباشته بود ولی هیچگاه بمرحله عمل در نیامد (پیدایش و سقوط رایش سوم - ویلیام شایرر)

دستخط پاپ را در آتش انداخت. جنبش رفورم (که به الهام لوتر در گرفت) به سرعت آلمان را فرا گرفت. هر طبقه ای رفورم را بشیوه خاص خود درک میکرد. امیران، اشراف و شهرنشینان ثروتمند میخواستند کلیسا را از تبعیت پاپ خارج سازند و بر اموال و اراضی آن دست اندازند. و با تصاحب ثروت کلیسا بردارائی خود بیافزایند. شهریان به این دل خوش کرده بودند که رفورم امیران و اشراف را ناتوان میکند و آلمان را زیر قدرت امپراتور وحدت میبخشد. دهقانان و تهیدستان شهر رفورم را نه فقط بصورت اصلاح کلیسا، بلکه بعنوان تغییر شکل کامل و تمام سازمان اجتماع تلقی میکردند. شهرها و دهات به جنبش درآمدند. مردم کلیساها را بستند و کشیشان کاتولیک را بیرون راندند. در ۱۵۲۵ قیام دهقانی تقریباً سراسر جنوب آلمان را فراگرفت. اما نیروی دهقانان پراکنده بود. قیام دهقانان در دریائی از خون غرقه شد. صدها هزار دهقان نابود شدند و هزاران ده در آتش سوخت.

۲۱- مارتین لوتر Martin Luthre از ۱۴۸۳ الی ۱۵۴۶ میزیست. در زمان حیات او پاپ رم گناهان اشخاص را در قبال پول میآمرزید. لوتر ابتدا فروش آمرزش را بوسیله پاپ مورد اعتراض قرار داد. او که از این تجارت برآشفته بود تازیانه ردیه خود را بصورت نود و پنج اصل فرود آورد. او در این اصول فروش آمرزش را محکوم ساخت و تمام کسانی را که با وی موافق نبودند به مبارزه فراخواند. لوتر خود مردی بسیار معتدل و حتی در ابتدا مخالف هرگونه کشمکش با پاپ بود. اما عصیان عمومی به ضد کلیسا و خدمه آن در آلمان چنان عظیم بود که پاپ او را از کلیسا طرد کرد. اما لوتر

گسترش یافت و تغییراتی را در آن کشورها موجب شد. هم اکنون بیش از سی میلیون نفر پیرو کلیسای لوتری هستند.

۲۲ - سنت اگوستین Saint

Augustine که در سالهای میان ۳۵۴ تا ۴۳۰ میلادی پدر کلیسای لاتین نامیده میشود و بمناسبت کتابهای خود بنام اعترافات و شهر خدا شهرت دارد.

مصنفات چند در تحقیق چگونگی علم و معرفت، و یگانگی خداوند و تثلیث و چگونگی خلقت، و حقیقت نفس و بقاء و مبدأ و مآل او، و مسئله گناه و ثواب و جبر و اختیار و سرنوشت و تقدیر و نجات انسان به فضل الهی و غیره دارد که در آنها حکمت افلاطونی را با مقتضیات مسیحیت جمع کرده، و به صورت مخصوص در آورده است. مسیحیان «کاتولیک» از اولیاء محسوبش داشته لقب «پاک Saint» به او داده اند (نقل از سیر حکمت در اروپا - محمد علی فروغی - جلد اول چاپ جیبی - صفحه ۹۸)

لوتر سرانجام بجانب زورمندان لغزید و آنانرا اینطور تشویق میکرد: «بکشید، خفه سازید و قطعه قطعه کنید دهقانان را، همچون سگان هار».

سرکوبی قیام در تاریخ آتی آلمان اثراتی عظیم داشت. پیروزمندان مرتجع ترین طبقات جامعه آلمان بشمار میرفتند: امیران اشراف و پاترئیسین های شهرها. پیروزی فتوئدال ها آلمان را ضعیف ساخت، و آنرا به مجموعه ای از حکومت های کوچک تبدیل کرد، و به سقوط اقتصادی آلمان سرعت بخشید. در آن زمان که سایر حکومتها به قدرت بزرگتر و نیرومندتری مبدل شده بودند. آلمان بیش از پیش برای همسایگان مقتدر خود بمنزله طعمه لذیذی تلقی شد.

طرفداران رفورم را پروتستان Protestant نامند (نقل از تاریخ قرون وسطی - ترجمه صادق انصاری و باقر مومنی)

جنبش رفورم که باین ترتیب از آلمان منشاء گرفت بعدا در بسیاری از کشورهای اروپائی چه در شکل مذهبی و چه در شکل اجتماعی

۲۳ - جنگ سی ساله و

صلح وستفالی - در سالهای

اول قرن هفدهم امیران آلمانی به دو اردوی متمایز تقسیم شدند . در ۱۶۱۸ جنگی داخلی آغاز شد که در تاریخ بنام جنگ « سی ساله » معروف شد . در طی زمان اکثر قدرت‌های اروپائی به جنگ کشانده شدند و این جنگ به اولین جنگ بزرگ سراسر اروپا مبدل گردید . ابتدا دانمارك و سپس فرانسه و سوئد در کشمکش میان فرمانرایان ژرمانی مداخله کردند . ژرمانی بوسیله سوئدیها و فرانسویها بشکل وحشتباری ویران شد . جنگ با صلح وستفالی (۱۶۴۸) پایان یافت . فرانسه قسمتی از آلزاس را گرفت و سوئدیها قسمتی از پومرانی و مصب رودخانه اودر و مصب الب و وزیر را صاحب شدند . اما مهمترین نتیجه جنگ شناسائی استقلال کامل امیران آلمانی بود . ژرمانی به ۲۹۶ دولت کوچک تجزیه شد در حالیکه املاک

با اصطلاح « شوالیه‌های امپراتوری » که در حقیقت مستقل بودند (بیش از هزار) بحساب نیامده است . علامت مشخصه صلح وستفالی در پیروزی کامل امیران بر امپراتوری خلاصه میشود . (تاریخ قرون وسطی - ترجمه صادق انصاری و باقر مؤمنی)

۲۴ - فئودالیزم يك نظام

اقتصادی ، سیاسی و اجتماعی است که در قرون وسطی بر اروپا مسلط بود . در این نظام زمین بوسیله سرف Serf که به زمین وابسته بود کشت میشد و زمین و سرف ملك ارباب یا واسال Vassal بود و او موظف بود در قبال این مالکیت برای ارباب بزرگتر یا سنیور سرباز تدارك ببیند و خدمات دیگری انجام بدهد . (فرهنگ و بستر)

[در ابتدا] اقطاعات Bénéfices

[که همان املاک بزرگ بود]

فقط تا زمانی که واسال زنده بود ملك او شناخته میشد اما از نیمه

دوم قرن نهم ببعد مالکیت اقطاعات موروثی شد. این املاک موروثی که درازاء خدمات جنگی به مملکت و اسالها درمیآید نیول Fief نامیده میشد.

[در این] سازمان طبقه حاکمه شاه سنیور بزرگ بود که و اسالهای قدر اول در خدمتش بودند و این و اسالهای در باری نسبت به و اسالهای زیر دست خویش سنیور محسوب میشدند. سنیورها و و اسالهاشان از دسترنج سرفها گذران میکردند و خدمات خود را بحساب آنان انجام میدادند. جزء کوچکی از طبقه سرف را غلامانی تشکیل میدادند که صاحب زمین شده بودند، و قسمت عمده آن زدهقانان آزادی تشکیل میشد که بر سپرده مالکین عمده اراضی شده بودند.

شاه، کلیسا و سنیورها بر تمام اراضی دست انداخته بودند. هر خانواده دهقانی خانه و زمین مزروعی خاص خود داشت. دهقان

دارای زمین اختصاصی، معیشت اختصاصی و اسلحه اختصاصی بود، اما نمیتوانست از سنیور جدا شود و موظف بود مالیات هائی باو بپردازد. دهقان میبایستی هفته ای چند روز در زمین ارباب کار کند، راهها را مرمت کند، هیزم و سوخت ارباب را تأمین کند. ساختمانهای اربابی را بسازد و تعمیر کند. بعلاوه دهقان مجبور بود قسمتی از عایدات خود را از قبیل غلات، مرغ، غاز، تخم مرغ، ماهی، قماش و چهارپا به ارباب پیشکش کند.

طبقات اصلی اجتماع [در این نظام اجتماعی] زمین داران بزرگ و دهقانان سرف بودند. نظام فئودالی در مقایسه با بردگی گامی بجلو محسوب میشود. فئودال مانند برده دار، که برده خود را میکشت، اختیار جان سرف را ندارد. اما میتواند او را بفروشد. سرف از خود خانه و زندگی دارد. از آن رو

برای فئودال خود کار می‌کند که قسمتی از حاصل کار خویش را باو میدهد، و در عین حال از آن جهت بمنفع خویش نیز کار می‌کند که قسمتی از حاصل کار را برای خود نگاه میدارد. بهیمن علت سرف در کار خود علایقی دارد که در کار غلام وجود نداشت. در نتیجه زحمت سرف ثمر بخش تر از کار غلام بود.

استثمار سرف‌ها از لحاظ شدت و خشونت تقریباً مانند استثمار غلامان در دوران بردگی بود و با آن تفاوتی اندک داشت. در نظام فئودالی مبارزه طبقاتی میان استثمارگران - فئودال‌ها - و استثمار شونده‌گان - سرف‌ها - خصلت اساسی حیات اجتماعی را تشکیل می‌دهد.

[از لحاظ اقتصادی] احتیاج

زمین‌دار بزرگ و دهقان تماماً در چهار دیواری املاک تهیه می‌شد. دهقان زمین را کشت می‌کرد، چهارپایان را پرورش میداد،

پارچه می‌بافت، لباس و کفش تهیه می‌کرد و برای خود خانه می‌ساخت. رنج دهقان خوراک، پوشاک و مسکن سنیور را تأمین می‌کرد. در این املاک در جوار قصور اربابی آهن‌گران و صنعتکاران دیگری می‌زیستند که اسلحه، زین و یراق و پارچه تهیه می‌کردند. باین ترتیب چه سنیورها و چه دهقانان برای خرید و رفع احتیاج زندگی نیازی به بازار نداشتند. سنیورها همه گونه محصولات کشاورزی و فرآورده‌های صنعتی را از املاک خود دریافت می‌داشتند. آنها این محصولات را نمی‌فروختند بلکه بمصارف شخصی خود می‌رساندند. دهقانان نیز هیچ چیز بمنظور فروش تولید نمی‌کردند.

(نقل از تاریخ قرون وسطی -

ترجمه صادق انصاری و باقر مومنی)

۲۵ - بورگر Burgher

در اروپای قرون وسطی غیر از روستاها و برخی شهرها که وابسته و تبعه فئودالها بودند شهرهائی نیز بنام بورگ Burgh وجود داشت که بموجب فرامینی از قید اطاعت فئودالها آزاد شده و یا آزادی خود را باز خرید کرده بودند. افرادی نیز که در این شهرها میزیستند و Burgher نامیده میشدند آزاد و از امتیازات مدنی برخوردار بودند. گروه اجتماعی بورگرها معمولاً از بازرگانان و صنعتکاران متوسط تشکیل مییافت.

۲۶ - نیکولو ماکیاولی

Niccolo Machiavelli

سیاستمدار و نویسنده فلورانسی است و از ۱۴۶۹ الی ۱۵۲۷ زندگی میکرد. کتاب معروف او «پرنس» است که گرچه نویسنده وضع موجود زمان خود را در آن ترسیم کرده ولی بعدها در کار سیاستمداران اروپا اثر گذاشت.

ماکیاولی به همشهریان خویش

مؤکدا توصیه میکرد که ایتالیا تا زمانی که بصورت حکومت واحدی در نیاید، در معرض غارت لاشخوران بیگانه خواهد بود. ماکیاولی با در نظر گرفتن روحیه هموطنان خود و بیزاری آنان از اقدامات جنگی اعتقاد خود را به فضائل خوی انسانی از دست داده بود و برای ایجاد وحدت ایتالیا زیر پا گذاشتن همه فضائل را توصیه میکرد: انسان میتواند برای نیل به هدف به نیرنگ دست بزند و برای از میان برداشتن مخالفان از هر وسیله‌ای کمک بگیرد.

(نقل از تاریخ قرون وسطی -

ترجمه صادق انصاری و باقر مؤمنی)

۲۷ - گابریل اونوره

ریکتی میرابو Gabriel Honoré

Riquetti Mirabeau خطیب و

انقلابی فرانسوی که در سالهای میان

۱۷۴۹ و ۱۷۹۱ میزیسته است،

و از رهبران انقلاب بورژوازی

فرانسه بود .

۲۸ - ایمانوئل کانت

Immanuel Kant فیلسوف

آلمانی که از ۱۷۲۴ تا ۱۸۰۴

میزبسته است .

کتاب بزرگ او « نقادی عقل مطلق » نام دارد و کتابهای دیگرش به نام « نقادی عقل عملی » و « مبانی فلسفه اخلاق » شهرت دارند . تمام مدت هشتاد سال زندگانی را به دانشجویی و دانش آموزی و تألیف و تصنیف گذراند . به دوستان خود می گفت از مرگ باک ندارم و اگر به من خبر بدهند که امشب می میری خواهم گفت : فرمان خدا راست است ، اما خدا نکند کسی به من بگوید : یک تن به سبب تو روزگارش تلخ است . آثار قلمی کانت بسیار و هفتاد هشتاد رساله ، و کتاب بزرگ و کوچک است (نقل از سیر حرکت در اروپا - محمد علی فروغی - جلد دوم)

۲۹ - گوت هولدا فرایم

Gotthold Ephraim Lessing

نمایشنامه نویس و منقد ادبی

آلمانی که از ۱۷۲۹ تا ۱۷۸۱

میزبسته است . در ۱۷۴۹

بعنوان یک روزنامه نگار در برلین

اقامت گزید . در ۱۷۵۲ نخستین

مجموعه شعر خود را منتشر ساخت .

در ۱۷۵۵ نخستین نمایشنامه

خود را بنام دوشیزه سارا سامپسون

انتشار داد که اولین تراژدی

طبقه متوسط آلمان بشمار میرود

و از ادبیات فرانسه متأثر است

در ۱۷۸۵ به همراهی عده ای دیگر

یک مجله ادبی منتشر کرد . همین

مجله بود که برای اولین بار

شکسپیر را بخوانندگان آلمانی

معرفی کرد . کوتاه تا حد زیادی

مدیون تعالیم اوست . نسینگ

بزرگترین پیشتاز ادبیات ملی

آلمان است که نمایشنامه نویسی

ملی را نیز در آلمان بنیان نهاد

است . او با اختلافات مذهبی و

نژادی و زهد ریائی و برتری طلبی

مخالف بود (آنسیکلوپدی امریکانا)

۳۰- یونکر Junker

در آغاز قرن نوزدهم طبقه ممتاز پروس را تشکیل میداد . کلمه یونکر در اصل بمعنای «نجیب زاده جوان» است .

یونکرها طبقه مالکان بزرگ ارضی را تشکیل میدادند . اشراف پروس نیز یونکر نامیده میشدند . یونکرها در پروس يك حزب ارتجاعی تشکیل دادند که برای حفظ موقعیت ممتاز آنان تلاش میکرد .

۳۱- لیبراليسم Liberalism

يك نظریه سیاسی است که هواخواه آزادی فردی فکر و گفتار و کردار میباشد . (انسیکلوپدی مختصر - چاپ لندن)

احزاب اروپائی که براین شیوه کار میکنند لیبرال خوانده میشوند .

۳۲- کنسرواتیسم Conservatism

یا محافظه کاری يك شیوه

سیاست اجتماعی است که عقیده دارد وضع موجود را باید حفظ کرد . احزاب محافظه کار اغلب جدی ترین طرفداران سیستم اجتماعی کنونی جهان هستند

۳۳ - ناپلئون سوم

Napoleon III که از سال ۱۸۰۸ تا ۱۸۷۳ میزیست بین سالهای ۱۸۵۲ و ۱۸۷۰ امپراتور فرانسه بود . او پس از انقلاب ۱۸۴۸ به ریاست کشور انتخاب گردید و در ۱۸۵۲ رسماً امپراتور شد . ناپلئون سوم که حکومتی فاسد و منحط داشت کوشید تا آنرا با فتوحات نظامی نگاهدارد وای در جنگی که میان فرانسه و پروس در گرفت در سال ۱۸۷۰ اجباراً از کار کناره گیری کرد (آنسیکلوپدی مختصر - چاپ لندن)

۳۴- ویلهلم اول یا ویلهلم فردریش

لودویک Wilhelm Friedrich

Ludwig از ۱۷۹۷ تا ۱۸۸۸ زندگی میکرد . از ۱۸۶۱ الی ۱۸۸۸ پادشاه پروس و از ۱۸۷۱

تا ۱۸۸۸ امپراتور آلمان بود .

ویلهم اول معتقد بود که سلطنت موهبتی الهی است و چون بقدرت ارتش عقیده داشت ارتشی عظیم بوجود آورد که بفتوحات زیادی نائل آمد . در ۱۸۶۲ بیسمارک را صدراعظم خود کرد . در جنگی که در ۱۸۷۱-۱۸۷۰ با فرانسه کرد قلمرو آلمان را وسعت داد و در ۱۸ ژانویه در هنگام محاصره پاریس در تالار آئینه قصر ورسای ایجاد امپراتوری آلمان را اعلام داشت (انسیکلوپدی امریکانا)

۳۵- هاینریش ترایشکه

Heinrich Treischke

تاریخ نویس آلمانی است که در سالهای میان ۱۸۳۴ و ۱۸۹۶ میزیسته است . در ۱۸۵۸ در دانشگاه لایپزیک استاد تاریخ شد و شهرت فراوان یافت . در ۱۸۶۴ از وحدت آلمان تحت رهبری پروس دفاع کرد . او با هر نوع

تمایلات لیبرالی در دولت مخالف بود . در ۱۸۷۳ کرسی دانشگاه برلن را اشغال کرد و در ۱۸۷۱ به نمایندگی رایشتاک انتخاب شد . ترایشکه به سوسیالیستها و یهودیان میتاخذ ، و چون انگلستان را مانع بسط استعمار آلمان میدانست یائضد انگلیسی دو آتش شد . ترایشکه کتابهای متعددی نوشته است . کتاب تاریخ او در ادبیات آلمان جنبه کلاسیک یافته و از لحاظ استحکام سبک و مهارت در بیان جالب توجه است (انسیکلوپدی امریکانا)

۳۶ - رایشتاک

Reichstag در ابتدا به دیت Diet امپراتوری رایش اول یعنی مجلس رسمی کنسولها اطلاق میشد و مجالس غیر رسمی مشابه آن نیز بهمین نام خوانده میشد . در جمهوری وایمار به مجلس عامه اطلاق گردید که ۶۴۷ عضو داشت و اعضای آن از طریق

انتخابات عمومی برای چهار سال
بر گریه می‌شدند / فرهنگ
(وبستر)

۳۶ - ویلهلم دوم

یا فردریخ ویلهلم ویکتور آلبرت

Wilhelm Friedrich

Victor Albert که از ۱۸۵۹

تا ۱۹۴۱ میزیست از ۱۸۸۸

امپراتور آلمان بود و در ۱۹۱۴ از

سلطنت خلع گردید. دخالت او در

سیاست خارجی به جنگ جهانی

اول جهانی منجر شد (انسیکلوپدی

مختصر - چاپ لندن)

ویلهلم دوم نیز معتقد بود که

سلطنت موهبتی است که از جانب

خداوند با او عطا شده است.

(انسیکلوپدی امریکانا)

۳۸ - سوسیال دموکرات

های آلمان که پس از جنگ و همگام

استعفای ویلهلم در اکثریت بودند

در بعد از ظهر روز ۹ نوامبر ۱۹۱۹

تحت رهبری فردریش آلبرت

Fridrich Ebert و فیلیپ

شایدمان Phillip Scheidman

در رایشتاک در برلن گرد آمدند.

آبرتیک سراج و هواخواه سلطنت

مشروطه طبق الکوی انگلستان

بود. او از انقلاب سوسیالیستی

اکراه داشت و قبلاً اعلام داشته بود

که «از انقلاب همچون گناه متنفر

است».

ولی انقلاب در هوای برلن

موج میزد. اعتصاب عمومی پایتخت

را فلج کرده بود. اسپارتاکیست‌ها

Spartacists تحت رهبری

سوسیالیست‌های دست چپ روزا -

لوکزامبورگ و کارل لیبنگنخت از

سنگر خود در قصر قیصر برای

اعلام جمهوری شوروی آماده

میشدند. شایدمان بمنظور پیش -

دستی بر اسپارتاکیست‌ها و بدون

مشورت با رفقای خود جمهوری را

اعلام نمود.

در این زمان محافظه کاران و

رهبران ارتش، هیندنبورگ

امپراتوری و قشرهای بالائی ارتش بودند. لازم بود املاك وسیع و کارتل‌های بزرگ صنعتی را از میان میبردند. دستگاه‌های اداری و دادگستری و پلیس و دانشگاه‌ها و ارتش را تصفیه میکردند.

سوسیال دموکرات‌ها، که اکثراً تریدیونیونیست‌های ساده‌لوحی بودند و عادت داشتند که به قدرت‌های کهن تعظیم کنند، نمیتوانستند چنین کارهایی انجام دهند. آنها در عوض قدرت جمهوری را بدست ارتش سپردند. در بحرانی‌ترین لحظات ابرت با ژنرال گروئنر معاون فرماندهی ارتش آلمان پیمانی بست که سالیان درازی مخفی ماند. ابرت با سرکوب آنارشی و بلشویسم و حفظ ارتش با تمام سنت‌های گذشته‌اش موافقت کرد و گروئنر در عوض حمایت ارتش را از حکومت جدید برای اجرای هدف‌هایش وعده داد. ابرت از سال‌ها قبل با گروئنر آشنائی داشت و برای حفظ سلطنت با او

ولودندورف برای اینکه از خود سلب مسئولیت کرده باشند قدرت سیاسی را بدست رهبران سوسیال دموکرات سپردند و باین تربیت مسئولیت‌ظاهری تسلیم آلمان و سرانجام پیمان صلح و همچنین تقصیر شکست آلمان و هر نوع مصیبت ناشی از جنگ باخته و صلح دیکته شده را که بر ملت تحمیل میشد، بردوش آنان بار کردند.

در نوامبر ۱۹۱۸ سوسیال دموکرات‌ها که قدرت مطلق داشتند میبایست شالوده یک جمهوری دموکرات پایدار را سریعاً بنامینهادند و برای انجام این مهم لازم بود نیروهای را که ستونهای امپراتوری هزهنزولرن را استوار نگاه میداشتند سرکوب کنند. این نیروها اربابان فئودال یونکر و قشرهای بالائی اشراف و صاحبان کارتل‌های بزرگ و کارمندان عالی‌رتبه ادارات

درمشورت بود .

ارتش نجات یافت ولی جمهوری از همان روز تولدش برباد رفت زیرا ژنرال‌ها هرگز بوعده خود وفا نکردند و سرانجام بسرکردگی هیندنبورگ، خیانتکارانه جمهوری را به نازیها تسلیم کردند.

در این زمان در سراسر آلمان شوراهای سربازان و کارگران پدیدار میشد و قدرت را در دست میگرفت . این گروه‌ها در دهم نوامبر شورای نمایندگان ملت را، که ابرت در راس آن قرار داشت ، تشکیل دادند . نخستین کنگره شوروی آلمان در برلن گرد آمد. کنگره انفصال هیندنبورگ، انحلال ارتش منظم و تشکیل گارد ملی را تحت نظارت شورا طلب کرد .

هیندنبورگ و ارتش به این تقاضاها تن در ندادند و ابرت نیز برای اجرای این تقاضاها اقدامی نکرد .

اسپارتا کیستها تحت رهبری

کارل لیبکنخت و روزانو کزامبورگ برای ایجاد جمهوری شوروی فشار می‌آوردند و نیروی قوای مسلح آنان در افزایش بود ابرت که مشتاق سرکوبی کمونیستها بود در روزهای اول ژانویه بکمک ارتش ضربه خود را وارد ساخت . در روزهای بین ۱۰ و ۱۷ ژانویه - « هفته خونین » - ارتش مقاومت اسپارتا کیستها را درهم شکست و روزالو کزامبورگ و کارل لیبکنخت بوسیله افسران لشکر سوار نظام گارد بقتل رسیدند . (نقل از پیدایش و سقوط رایش - ویلیام شابرر)

۳۹ - میلیتاریسم

Militarism سیاستی است که بموجب آن دولتی نیروهای مسلح خود را برای مهاجمه و تجاوز بدیگران مجهز و آماده کند . سیاست میلیتاریستی قشر بالائی ارتش را بر همه چیز مسلط میکند و روحیه تفاخر به قدرت

ارتش و فتوحات آنرا در میان
سربازان و مردم تبلیغ میکند .
(فرهنگ وبستر)

۴۰ - هابسبورگ

Habsburg خاندان سلطنتی اتریش
است که در ۱۲۱۸ بنیاد نهاده شد.
این خانواده در تمام طول قرون
وسطی تا سال ۱۹۱۸ بر اتریش
فرمان راند ، و اغلب بر سایر
نواحی اروپا، بخصوص اسپانیا ،
تسلط داشت . (انسیکلوپدی
مختصر)

۴۱ - آلفرد روزنبرگ

Alfred Rosenberg که «رهبر
فکری» حزب نازی بود در
واقع استعدادی متوسط داشت .
او پسریک کفاش بود که در ۱۲ ژانویه
۱۸۹۳ در استونی بدنیا آمد .
در سال ۱۹۱۷ از دانشگاه مسکو
در رشته معماری گواهی نامه گرفت .
در اواخر سال ۱۹۱۸ به مونیخ رفت
و در محافل روسهای سفید که
مهاجرت کرده بودند مشغول فعالیت
شد .

در اواخر سال ۱۹۱۹ به حزب
نازی ملحق گردید . هیتلر شدیدا
تحت تأثیر « تعالیم » روزنبرگ
قرار گرفت و نفرت او را نسبت به
یهودیان و بلشویکها دوست
میداشت . در اواخر سال ۱۹۲۳
روزنبرگ سر دبیر روزنامه
و لکچرر بنوباختر ارگان نازیها
شد و بالاخره این « فیلسوف »
آشفته فکری و بی مایه به مغز متفکر
ویکی از عوامل عمده سیاست
خارجی جنبش نازی مبدل گردید .
(صفحه ۷۸ پیدایش و سقوط رایش -
ویلیام شایرر)

۴۲ - دیتریش اکارت

Dietrich Eckart یکی از دو
تن اعضای حزب نازی است
(نفر دیگر سروان ارنست راهم
بود) که در پیدایش هیتلر نقش
بزرگی داشته اند . او در ۱۸۶۸
بدنیا آمد و بیست و یک سال از هیتلر

بزرگتر بود و غالباً بنیانگذار
ممنوی ناسیونال سوسیالیسم نامیده
میشود. اکارت يك روزنامه نگار
شوخ ضبع و يك شاعر و نمایشنامه-
نویس معمولی بود که نمایشنامه
هایش هیچگاه بر روی صحنه
نیامد. در اثر آوارگی در برلین
معتاد به الكل و مرفین شد و
مدتی در يك مؤسسه امراض روحی
بستری بود. پس از جنگ به
موطن خود باواریا بازگشت و
به تبلیغ در باره برتری نژاد
آریا و محو یهودیان پرداخت
اکارت بعداً مشارر نزدیک هیتلر
شد، او را در تهیه نوشته‌ها و
سخنرانیها کمک میکرد و به محافل
وسیع دوستان خود میبرد.
سرانجام در ۱۹۲۳ در اثر افراط
در میخوارگی جان سپرد. هیتلر
در پایان کتاب نبرد من از او
چنین یاد میکند: «او یکی از
بهترین افرادی بود که زندگی
خود را، چه در نوشته‌ها و افکارش

وجه در اعمالش، وقف بیداری
ملت ما کرد.» (صفحه ۶۵)
پیدایش و سقوط رایش سوم -
ویلیام شایرر)

۴۳ - گوتفرید و یلهلم

لایب نیتس Gottfried Wilhelm
Leibniz آلمانی یکی از بزرگترین
حکمای اروپا و از اعجوبه‌های
روزگار است. در سال ۱۶۴۶
میلادی متولد شد. لایب نیتس
از کودکی شوق مقررط به خواندن
داشت. در بیست سالگی در حقوق
به درجه دکتری رسید و در کارهای
دولتی و سیاسی دخالت یافت.
یکی از افکار بلند او رفع اختلاف
از کاتولیکها و پروتستانها بود که
بجائی نرسید. علم خود را در ریاضیات
تکمیل کرد و اختراعات نمود که از
همه مهمتر حساب فاضله و جامعه
calculus Différentiel et Integral
و محاسبه بی نهایت خرد
Calcul Infinitésimal است.

از جمله افکار او یکی کردن قوانین و نظامات نقاط مختلف آلمان بود و اهتمام داشت که تربیت و فرهنگ ممالک آلمان را یکسان سازد. یکی از آثار وجود او انجمن علمی برلن است که آکادمی علوم نامیده شد. تصنیفها و نوشته های لایبنیتس فراوان، و دره موضوع های بسیار متنوع نوشته شد، است. از تاریخ و شعر و ادب و علم و زبان گرفته تا حقوق و فقه و اصول دین و ریاضیات و علوم و فلسفه و غیر آنها. لایبنیتس در هسناد سالکی از دنیا رفت (۱۷۱۶) (نقل از سیر حکمت در اروپا - محمد علی فروغی - جلد اول)

۴۴ - یوهان گوتفرید هرر

Johann Gottfried Herger
فیلسوف آلمانی است که از سال ۱۷۴۴ الی ۱۸۰۳ میزیسته است مجموعاً ترانه های عامیانه دنیا که توسط او تنظیم یافت توجه

همگان را به شعر عامیانه جلب کرد (آنسیکلوپدی مختصر - چاپ لندن)

۴۵ - آلکساندر هامبولت

Alexander Hnmboldt
که از ۱۷۶۹ الی ۱۸۵۹ میزیسته است آلمانی است. او طبیعی دان، سیاح، جغرافی شناس و عالم بود کتاب او بنام کیهان Cosmos که در چهار جلد و در سالهای میان ۱۸۴۵ الی ۱۸۵۸ نوشته شده است رابطه بین علوم طبیعی را نشان میدهد. (آنسیکلوپدی مختصر - چاپ لندن)

۴۶ - یوهان ولفگانگ گوته

Johann Wolfgang Goethe
که از ۱۷۴۹ تا ۱۸۳۲ میزیست یکی از آخرین متفکران دایرة المعارف است که در زمینه های شعر، نمایشنامه، فلسفه و علم کار کرده است. گوته تحصیل حقوق کرد و در ۱۷۷۱ وکیل دعاوی شد. پس از سرودن اشعار تغزلی که از عشق الهام میگرفت فاوست را سرود. داستان سرگذشت ورتنر

(مختصر - چاپ لندن)

۴۸- یوهان سباستیان باخ

Johann Sebastian Bach

آهنگساز آلمانی که در سالهای ۱۶۸۵ و ۱۷۵۹ میزیسته است .
باخ در موسیقی کلیسایی و موسیقی
مجلسی دست داشت و برای ارکستر
و آلات موسیقی نیز آهنگهای بسیار
ساخته است .

۴۹- لودویگ وان بتهوون

Ludwig Van Beethoven

آهنگساز نابغه آلمانی که از
۱۷۷۰ الی ۱۸۲۷ میزیست . او
سمفونیهای مشهوری بوجود آورد،
در موسیقی مجلسی کار کرد و
سوناتهایی برای پیانو ساخت .
۵۰- یوهان گوته تلیب فیخته

Johann Gottlieb Fichte

فیلسوف آلمانی است که سالهای
۱۷۶۲ تا ۱۸۱۴ میزیسته
است .

از تصنیفات او آنچه مهم

است یکی کتابی است به نام «بنیاد

تحقیق در علم» و دیگری به نام

جوان که در ۱۷۷۴ انتشار یافت
درس بیست و پنج سالگی او را در
اروپا مشهور کرد . تحت تأثیر
شکسپیر چند نمایشنامه نوشت .
در زمینههای تشریح و گیاهشناسی
نظریاتی دارد . او تحت تأثیر
حافظ دیوان شرقی خود را تنظیم
کرد (دائرة المعارف مختصر - چاپ
لندن)

۴۷- یوهان فردریش شیلر

Johann Friedrich Schiller

نمایشنامه نویس و شاعر آلمانی
است که از ۱۷۵۹ الی ۱۸۰۵
زندگی کرد . بعنوان استاد غیر
موظف تاریخ در دانشگاه ینا درس
داد و تاریخ جنگ سی ساله را نوشت .
تحت تأثیر کانت اشعار کوتاه فلسفی
سرود . از ۱۷۹۴ تحت تأثیر گوته
قرار گرفت و بزرگترین نمایشنامه
خود را بنام «والنشتاین» نگاشت .
آثار بعدی او تراژدیهای
«ماری استوارت» «دوشیزه اورلئان»
و «ویلهم تل» میباشد . (دائرة المعارف

«حقوق طبیعی» و نیز کتابی دارد در «سرنوشت انسان» و دیگری در «احوال ضروری دانشمند» و رساله‌ای در «طریق وصول بزندگانی سعادت‌مند». کتابی هم دارد در علم اخلاق که در کمال اهمیت است (سیر حکمت در اروپا - محمدعلی فروغی - جلد دوم صفحه ۷۹ چاپ جیبی). هنگامی که فرانسویان به انقلاب بزرگ دست زده بودند، فسخته ذوق و شوری نشان داد و در تأیید آن نهضت نگارش‌ها کرد، اما در دوره ناپلئون که آلمانیان در مخاطره محو و اضمحلال افتادند برضد فرانسویان برای ملت آلمان سخنوری‌ها کرد (صفحه ۷۸ همان کتاب) فلسفه فیخته بر فلسفه کانت تکیه دارد، و فیخته را بزرگترین شاگرد آن حکیم خوانده‌اند. (صفحه ۸۴ کتاب بالا)

۵۱ گئورگ ویلهلم فیدریش

هگل Georg Wilhelm Friedrich Hegel فیلسوف آلمانی است که از ۱۷۷۰ تا ۱۸۳۱ میزیسته است.

تصانیف معتبری که از هگل باید مذکور شود، یکی کتابی است بنام «معرفت آثار روح» و یکی به نام «علم منطق» و دیگری کتاب مفصلی است جامع فلسفه او و «دایرة المعارف علوم فلسفی» نام دارد. و کتابی هم نوشته است به نام «فلسفه حقوق». آثار هگل بدشواری فهم معروف است. گفته‌اند وقتی کسی معنی عبارتی از عبارات او را از خود او پرسید، پس از تأمل جواب داد: وقتی که این عبارت را می‌نوشت من و خدا هر دو می‌فهمیدیم اما اکنون تنها خدای فهمد (سیر حکمت در اروپا - محمدعلی فروغی - چاپ جیبی - جلد دوم - صفحه ۹۹) (شوپنهاور در مورد او گفت) هگل در یاوه‌گوئی نهایت جسارت را نشان داد و چنان عبارات عجیب بی‌معنی بهم بافت که تا آن زمان جز در تیمار خانه دیوانگان شنیده نشده بود (صفحه ۱۳۳ همان کتاب) هگل می‌گوید: حقیقت و خود هستی به جز عقل یا علم چیزی نیست. پس مذهب او را اصالت

وجود چون به شدن در آمد - د
 کیف *Qualité* است. کیفیت
 سبب وجود یافتن شیئی در خارج
 و انفراد میگرد و از این رو
 مقوله «کم» *Quantité* صورت
 می پذیرد و به این وجه از کیف کم
 بر می آید. کیف هر گاه تغییر یابد
 چیز چیز دیگری می شود اما کم
 مربوط به ظاهر شیئی است. و تغییرش
 شیئی را دیگر نمی کند (صفحه ۱۱۱
 کتاب بالا) [البته این دیالکتیک
 از ریشه بادیالکتیک مارکس فرق
 دارد زیرا اولاً دیالکتیک او بر پایه
 قبول اصالت ماده *Materialism*
 است که نقطه مقابل ایده آلیسم
 هگل میباشد و عالم خارج را مأخذ
 استدلال خویش قرار میدهد و نه
 جهان ذهنیات را. ثانیاً او قضایا را
 در ارتباط با یکدیگر تعقیب میکند
 نه مجرد از یکدیگر. ثالثاً او از
 تغییرات کمی و تراکم آن به تعبیر
 کیفی میرسد، برخلاف هگل که
 تغییر کیفی را اصل می پندارد و
 بتغییر کمی اعتقاد ندارد. بهمین
 علت گفته شده است که دیالکتیک

عقل مطلق *Idealisme Absolu*
 گفته اند (صفحه ۱۰۲ کتاب بالا)
 هگل نظرش به اینست که مقولات
 را باید به سلوک عقلی *Dialectique*
 کشف کرد. عقل می رسد به آنجا
 که درمی یابد که در هستی نیستی و
 در نیستی هستی است (صفحه ۱۰۷
 کتاب) روشن است که تصور هستی
 مصداق خارجی ندارد؛ یعنی هیچ
 چیز نیست. پس می توان گفت عدم
 است، پس عقل جمع وجود و عدم
 یعنی دو متقابل را که گمان می رفت
 ممتنع است تصدیق می کند، و
 پس از آنکه وجود را بر نهاد (*Thèse*)
 یعنی عمل ده اثبات کرد، و عدم را
 برابر نهاد (*Antithèse*) یعنی
 عمل به نثی نمود آنها را با هم مینهد
 (*Synthèse*) و مقوله «شدن» را از
 آن در می آورد که شدن، هم «بودن»
 است و هم «نبودن». هستی و نیستی
 و شدن نخستین سه پایه *Triade*
 را می سازند (صفحه ۱۰۹ همان
 کتاب)

۵۲- فریدریش ویلهلم نیتچه

Friedrich Wilhelm Nietzsche

فیلسوف آلمانی است که از ۱۸۴۴ الی ۱۹۰۰ میزیسته است. در ۱۸۶۹ استاد دانشگاه بال در سویس گردید و در آنجا با ریچارد و اگنر که در تبعید بسر میبرد دوست شد. در ۱۸۷۹ از خدمت در دانشگاه استعفا کرد. کتاب معروف خود «چنین گفت زرتشت» را که حاوی جهان بینی اوست در چهار قسمت نوشت (این کتاب به فارسی ترجمه شده است). از کتابهای دیگر او ضد مسیح Antichrist و کتاب طنز آمیز Ecce Homo است. در ۱۸۸۹ دچار جنون شدو یازده سال آخر زندگی را ابتدا در تیمارستان و سپس تحت مراقبت خانواده اش بسربرد. نوشته هایش محتوی وسبکی خاص دارد.

نیتچه معتقد بود که زندگی

جز میل بقدرت Will to Power نیست

و چون عالم باقی گمان و وهم است

مارکس درست شکل و ارونه «سلوک عقلی» هگل است].

[اما در مورد دولت هگل میگوید]: صورت یافتن دولت برای رسیدن به غایتی عالی است و از این جهت است که مقدس است و باید مطلقاً مطاع باشد. هگل در تشکیل هیئت قانون گذاری معتقد به اکثریت آراء عمومی نیست. برتر از دولتها اقتداری نیست و قانون بین الملل غیر از آنچه دولتها بموجب قراردادها و پیمان نامه ها میان خود توافق می کنند وجود نتواند داشت. بنا بر این برای دفع اختلافات به جز جنگ چاره ای ندارند و صلح دائم فکری باطل است و صورت پذیر نیست. دولتی که غالب میشود ذیحق است و همیشه آن دولت سر انجام غالب می آید که بیشتر نماینده امر معقول است. غلبه يك قوم بر قوم دیگر غلبه حق است بر باطل (صفحه ۱۲۴ و ۱۲۵ کتاب سیر حکمت در اروپا جلد دوم)

باید به تعالی خود، که «ابر مرد
 Uberrnensch» مظهر آنست،
 بکوشد. نتیجه مسیحیت را تخطئه
 میکرد و میگفت اخلاق مسیحیت
 اخلاق بردگان است. (آنسیکلو-
 پدی امریکانا)

نتیجه خود پرستی را حق
 دانسته، و میگوید وجود طالب
 هستی است. افراد باید بایکدیگر در
 کشمکش باشند و تحصیل توانائی
 کنند تا غلبه یابند (سیر حکمت
 در اروپا - جلد دوم - صفحه
 ۲۴۹) نتیجه میگوید، مردم باید
 دو دسته باشند یکی زبردستان و
 خواجهگان، یکی زیر دستان
 و بندگان، و اصلت و شرف متعلق
 به زبردستان است و آنها غایت
 وجودند، و زبردستان آلت و
 وسیله اجرای اغراض ایشان
 می باشند. گفتگوی برادری و
 برابری و صلح طلبی و رعایت
 حقوق زنان و رنجبران خدعه و تزویر
 و فریب است. بشر باید به مرتبه «برتر»
 برسد، «مرد برتر» آنست که از نیک
 و بد برتر باشد، قید و بند تکلیف
 و لوم نفس و وجدان را بکسلاند
 (صفحه ۲۵۰ و ۲۵۱ کتاب بالا).
 توانائی برای اینست که به دیگران
 بتوان تجاوز کرد و برتری نمود،

و معنی زندگانی همین است. نتیجه
 قائل به ادوار است. یعنی معتقد
 است که اوضاع جهات هر چند
 تجدید میشود (صفحه ۲۵۳ همان
 کتاب). ایرانیان عقیده داشته اند
 که مدار امر عالم بر ادوار است.
 و هر دور هزار ساله قائی دارد
 (صفحه ۲۴۸ کتاب سیر حکمت -
 محمد علی فروغی - جلد دوم -
 چاپ جیبی)

۵۳- ویلهلم رچارد واگنر

Wilhelm Richard Wagner
 آهنگساز آلمانی است که در ۲۳ مه
 ۱۸۱۳ متولد و در ۱۳ فوریه ۱۸۸۳
 در ونیز درگذشت. در ده سالگی
 به فرا گرفتن تراژدی و
 پرداخت و موسیقی آموخت و
 هنگامی که بیش از شانزده سال
 نداشت قطعاتی برای پیانو و
 ارکستر ساخت، و اولین اثر او
 در ۲۴ دسامبر ۱۸۳۰ در اپرای
 لایپزیگ اجرا شد. در اوان
 جوانی شدیداً تحت تأثیر انقلاب
 ژوئیه فرانسه قرار گرفت.

در چهل سالگی بزرگترین
 آهنگساز عصر خود بود. در سال
 ۱۸۴۹ بدنبال یک انقلاب
 بدفرحام که وی در آن شرکت
 داشت به سویس گریخت.

عظیم‌ترین اثر او تترالوژی نیبلونگن لید است. واگنر در ضمن ساختن اپرا تحت تأثیر عشق خود بر روی داستان عشقی معروف ترستان و ایزولدا برای دیگری بوجود آورد. ولی پس از سالها سرانجام آنرا در ۱۸۵۹ به پایان رساند و در ۱۸۶۰ پس از يك عفو عمومی به آلمان بازگشت. در سال ۱۸۶۴ که سخت مقروض بود از ترس طلبکاران از وین فرار کرد.

پس از اجرای يك رشته کنسرت‌ها در نقاط مختلف اروپا در سال ۱۸۷۰ مذاکرات مقدماتی برای ساختمانی بمنظور برگزاری فستیوال آثار واگنر در شهر بایروت شروع شد. واگنر در ۱۸۷۲ سویس را به قصد بایروت ترك کرد. بزودی انجمن‌های واگنر تشکیل و پولهای فراوانی جمع‌آوری گردید. سرانجام ساختمان پایان یافت و نخستین فستیوال آثار واگنر در روزهای ۱۳ تا ۱۷ اوت ۱۸۷۸ برگزار گردید.

واگنر پس از آن بسفر پرداخت در حالیکه سلامتش بخطر افتاده بود برای پارسیفال Parsifal را در سال ۱۸۸۲ به پایان رساند و همان سال در بایروت آنرا اجرا کرد. و چون دیگر بکلی فرسوده شده بود به وین رفت و در ۱۳ فوریه ۱۸۸۳ پس از چند حمله قلبی در گذشت. همسر او کوزیما Cosima که در سال ۱۹۳۰ در گذشت ۴۷ سال پس از واگنر فستیوال بایروت را برگزار کرد و پس از مرگ او پسرش زیگفرید تا ۱۹۱۵ (زمان مرگش) فستیوال سالانه بایروت را اداره میکرد. موسیقی واگنر سبکی خاص دارد و او بتدریج از موسیقی کلاسیک برید و به موسیقی رومانتيك پیوست. او برای پارسیفال اوج اقتدار او را نشان میدهد. واگنر در عین حال فلسفه و نظریات خاصی داشت که در آهنگهای او انعکاس دارد و واگنر یسم بهمان اندازه که يك مکتب موسیقی است يله مکتب فلسفی نیز هست (آنسیکلوپدی امریکانا)

۵۴- شووینسم Chauvinisme

و نیرومند ترین مردان اروپا شد. (نقل از کتاب ظهور و سقوط آدولف هیتلر - ترجمه کاوه دهکان - صفحه ۳۲)

از نام یکی از سربازان ناپلئون بنام نیکولا شوون Nicola Chauvin که افتخاراتی کسب کرد گرفته شده است . شووینسم تعصب نسبت بافتخارات میهنی است که ملل دیگر را تحقیر میکند و در واقع میهن پرستی بیمارگونه است.

۵۵- جرج سانتایانا

George Santayana فیلسوف و شاعر امریکائی است که در اسپانیا در ۱۸۶۳ متولد شد. در ۱۹۲۳ به ایتالیا رفت و در ۱۹۵۲ در گذشت (فرهنگ وبستر)

۵۶- هنریخ هایملر مردی

عینکی و کارش جوجه کشی بود. هایملر بعدها بمقام رهبری «اس. اس» های سیاه پوش و ریاست پلیس مخفی آلمان (گشتاپو) ترقی کرد و یکی از خبیث ترین

۵۷- نibelungen رینگ**Der Ring des Nibelungen**

بزرگترین اثر موسیقی نمایشی است که تا کنون در جهان موسیقی تصنیف شده و در واقع شامل چهار اپرای مفصل است باینجهت تترالوژی Tetralogie خوانده میشود . این تترالوژی شامل چهار اپرا : طلای راین، والکوره ، زیگفرید و غروب خدایان است .

طلای راین: Das Rheingold

سه حوری دریائی در ساحل رود راین ، شادمان آواز میخواندند. وظیفه آنها حفاظت گنج بزرگی است که در قعر رودخانه نهفته بود . اما آلبریک Alberich

که (پادشاه نیبلونگ هاو) موجودی کوتاه قد ، عجیب و زشت و بود از وجود این گنج مطلع میشود ، از مسکن زیر زمینی «نی بل هایم» خارج میشود و بدست آوردن گنج را که نفرین عشق است می آموزد . آنگاه طلای سحرانگیز را می رباید تا از آن حلقه ای بسازد ...

صحنه بعد وتان Wotan

خدای خدایان (و دیگران) در جوار کاخی نوساز که توسط دودیو عظیم بنا شده بود دیده میشود .

وتان این بنای با عظمت

را وال هالا Valhalla نام

نهاد . او در ازای ساختمان

کاخ بدیوها . . قول میدهد که

طلای راین را از چنك آلبریک

در آورده و بایشان بدهد .

وتان بزمین فرود می آید و

به مسکن زیر زمینی آلبریک که غاری بزرگ بود رو می آورد . آلبریک که با تصاحب طلای راین قدرتی بهم زده بود ، خود را فرمانروای نی بل هایم می خواند .

[وتان با نیرنك] او را با سارت میگیرد و از او حلقه انكشتری را که از طلای رین ساخته بود مطالبه میکند .

آلبریک در آخرین تلاش خود بر آن حلقه لعنت فرستاد و گفت « بدبختی و مرگ نصیب کسی باد که حلقه سحر انکیز را مالک شود . »

وتان حلقه را بدیوها

میسپارد . اما نفرین آلبریک

اثر خود را میکند : برای تصاحب

حلقه بین دیوها نزاعی در میگیرد

و در نتیجه [یکی از آنان] کشته

میشود . آنگاه [دیو دیگر که

فافز نام دارد [کلیه ذخایر را با انگشتر نیبلونك مالک میشود و در مکان دور افتاده‌ای در غاری مسکن میگزیند و در آنجا بصورت ازدهای عظیمی که آتش از دهانش بیرون می‌آید گنج بزرگ خود را محافظت میکند.

والکوره Die Walkure و تان که احتیاج مبرمی بحلقه نیبلونك پیدا میکند بزمین آمده و خانواده ولزونك را در نظر میگیرد تا فرزند دلیری که بتواند انگشتر را از فافز پس بگیرد بدنیا آورند.

صحنه اول يك روز طوفانی را در جنگلی نشان میدهد ، در گوشه‌ای از جنگل خانه چوبی کوچکی که متعلق به هوندینك Hunding است دیده میشود [مرد بیگانه‌ای بنام زیگموند

ولزونك Walsung بکلبه پناه میبرد و میان او وزیگلیند. زن صاحبخانه عشقی بوجود می‌آید. هوندینك چون از شکار باز میگردد او را بجنك تن بتن دعوت میکند. در این جنك بموجب سرنوشتی که و تان تعیین کرده زیگموند کشته میشود]. و تان بدخترش برون هیلده Brunhilde که یکی از والکوره‌های مقرب است (دختران و تان را که مامور بردن شهدای جنك به مقر خدایان بودند والکوره نامند) دستور میدهد که در این جنك از هوندینك حمایت کند . اما برون هیلده از دستور پدر سرپیچی میکند و تصمیم میگیرد که زیگلینده را نجات دهد . سپس او را بجوار غاری که فافز در آن بصورت ازدهائی میزیست میبرد و نام طفل آتیئاو

را [که از زیگموند نطفه گرفته] بدوران شباب رسید و جوانی دلیر
زیگفرید میگذارد.

وتان که از نافرمانی برونهیله
سخت خشمگین شده بود اورا از
جرگه والکوره ها خارج میسازد
و بوی میگوید که تواز این پس
بخواب سنگینی دچار خواهی شد
و فقط وقتی ممکن است از خواب
برخیزد که مردی دلیر اورا بیابد
و ببوسد. وتان سپس او را روی
تخته سنگی قرار میدهد و از
خدای آتش میخواهد که دور تخته
سنگ دیواری از آتش برپا کند.

زیگفرید Siegfried

زیگفرید وقتی دیده بجهان گشود
نه پدری داشت و نه مادری. مادرش
زیگلینده در آخرین دقایق حیات
کودک خرد سالش را به برادر
آلبریک سپرد..

[او] نوزاد را بزرگ کرد تا

و شجاع و بی باک بار آمد .
زیگفرید به تحریک [پرورش
دهنده خود] برای کشتن فافز
ازدها براه می افتد . بیک ضربه
[فافز] را از پای در می آورد .
وقتی شمشیر خود را از بدن فافز
بیرون می آورد دستش بخون او
آلوده میگردد و ناگهان احساس
سوزش شدیدی میکند و بدون
تفکر دستش را بطرف دهان برده
خون را میمکد. در اثر قدرت
سحرانگیز خون ازدها زیگفرید
احساس میکند که قادر بدرك
زبان کلیه پرندگان جنگل است
پرندگان باو میگویند که
درون غار گنجی وجود دارد که
در بین آن حلقه و کلاه خودی
عجیب یافت میشود و با کمک این
حلقه و کلاه او بهر کاری قادر است.

کاخ با عظمتی چشم را خیره میکرد. این کاخ متعلق به گونتر Gunther و خواهرش گوترونه Cuterune بود. گونتر با برادر ناتنی خود هاگن Hagen صحبت میکرد. هاگن که فرزند آلبریک رباینده طلای راین بود از طرف پدرش مطلع شد که زیگفرید نزد آنها خواهد آمد.

هاگن [پس از آمدن زیگفرید] تمهیدی عاقلانه اندیشید. معجونی سحر آمیز که حافظه را زایل میساخت تهیه دید و باو داد. همینکه زیگفرید جام را سر کشید، خاطره برونهیلده و عهد و میثاقی را که باوی بسته بود فراموش کرد و چون در همین لحظات چشمش به گوترونه افتاد، سخت بدودل باخت. و چون شنید که گونتر [وصف برونهیلده را شنیده و ندیده عاشق اوست] با او میرپیمان مودت بست و عازم دیار یار گردید.

وقتی زیگفرید از غار خارج می‌گردد پرندای زیبا بگوش او میخواند که چگونه یکی از والکوره‌ها (برونهیلده) بخواب سنگینی رفته. زیگفرید با شوقی فراوان عازم قلعه کوه میشود [و در آنجا برونهیلده را خفته می‌یابد] بی‌احتیاط بوسه ای از لبهای او میرباید. برونهیلده با بوسه زیگفرید از خواب چندین ساله خود برمیخیزد و مشتاقانه خود را به آغوش او میاندازد.

[برونهیلده سپس از زیگفرید می‌خواهد] که به خاطر او عازم فتوحات درخشانی شود. زیگفرید حلقه نیبلونگ را به برونهیلده می‌دهد و برونهیلده نیز اسب تیزروی خود را در اختیار محبوبش میگذارد. زیگفرید بر اسب سوار شده از برونهیلده جدا میشود.

غروب خدایان

Die Gotterdammerung در پرده اول در کرانه رود خروشان راین

زیگفرید باردیگر از حصار
آتش میگذرد و خویشتن را به
برونهیله رسانیده، حلقه را از
دست او خارج کرده و بزور او را
به قلمرو حکومت گونتر میبرد و
چون خود را بصورت گونتر در
آورده بود برونهیله او را
نمی شناسد .

در کاخ مجلل گونتر ،
برونهیله از نامزدی زیگفرید و
گونتر و نه وقوف می یابد و عمل
زیگفرید را خیانتی بزرگ و
بیوفائی عظیمی می شمارد . از
جانب دیگر هاگن که خواستار
حلقه نیلبونک بود با برونهیله
هم پیمان میشود که زیگفرید را
بقتل برساند.

در پرده سوم زیگفرید ،
در معیت گونتر و هاگن نابرداری
او بشکار میرود . [در اینجا]
هاگن نوش دارویی باو میدهد و
زیگفرید بار دیگر حافظه خود
را بازمی یابد ولی هاگن باو امان
نمی دهد و از پشت سر بانیزه خود

او را از پای دمیآورد .
زیگفرید در حالیکه عشق
حقیقی برونهیله در وی ظاهر
شده بود دقایق آخر حیات را بیاد
عشق او میگذراند و همچنانکه نام
محبوب بر زبانش بود جان
میسپارد .

در برابر شیون وزاری
گونتر و نه ، برادرش گونتر و هاگن
بفکر تصاحب انگشتر می افتند و
بر سر این موضوع بین آنها
جدالی در میگیرد که در نتیجه
گونتر در این جدال بقتل میرسد .
در این هنگام برونهیله فرامیرسد
و چون گونتر و نه با و جریان توطئه
های هاگن را می گوید در مییابد
که محبوب او بیگناه است .

برونهیله پس از دیر زمانی
عزاداری چون پایانی برای اندوه
خویش نیافت ، آرامگاه زیگفرید
را طعمه حریق ساخت ، انگشتر
را بدختران رودر این داد و خود نیز
پای بداخل آتش گذارد تا خاکستر

شوالیه گری دربر گرفته و خصال
اصلی قهرمانان توتونی همه جا با
استحکام در آن جلوه گر است.

نیلبونکن لید بهترین.
نمایشگر طرز فکر قدیم ژرمنی
درباره ایمان، ایمان به مرگ و
دنای پس از آن، میباشد، موضوع
آن شامل این مطلب نیز هست که
«چگونه لذت سرانجام به رنج
میانجامد».

حماسه داستان دلباختگی
شوالیه جوانی بنام زیگفرید را به
پرنسس کریمهیلد، خواهر گونتر
پادشاه ورم بیان میدارد. بعد از
سالی عشق بازی، که طی آن زیگفرید
ساگسون ها را شکست میدهد شادمانه
با هم ازواج میکنند. زیگفرید
ضمناً گونتر را در بدست آوردن
دوشیزه جنگاوری بنام برونهیلد
یاری میکند. حسادت متقابل
و بی اعتمادی دو ملکه رقیب،
سرانجام به جدال میان آن دو
منتهی میگردد که در این مبارزه

جسمش با خاک معشوق بهم آمیزد.
در این هنگام کاخ با شکوه
والهالا دچار حریق عظیمی شده و
شعله های آن از تخته سنگهای افق
دور دست سر با آسمان میکشد.
[و تان که می بیند همه چیز بپایان
رسیده، حلقه نیلبونک از دست
رفته و دختر گرامیش در آتش
سوخته کاخ را به آتش میکشد].
والهالا در شعله سرخ فام آتش
غروب خدایان را مجسم میکند و
خدایان در حریق مقدس آن نابود
میشوند. (نقل از کتاب شانزده
مقاله موسیقی- چنگیز مشیری)

۵۸- نیلبونکن لید

Nibelungenlied مشهورترین
حماسه قرون وسطائی آلمانی است که
احتمالاً در دهه ۱۱۹۰ الی
۱۲۰۰ تنظیم شده است. آنرا
باید جزو اشعار حماسی توده ای
دانست زیرا مولف آن ناشناخته
است. این حماسه را قالبی از

آنها را بر صلابت کرده است. قهرمانان این افسانه کهن در خاطر توده‌های مردم بزندگی خود ادامه دادند و اکنون این داستان به اشکال مختلف وجود دارد (انسیکلوپدی امریکانا) و اگر اپرای خود را از

این داستان اخذ کرده است

۵۹- فردریش ویلهلم شلینگ

Fredrich Wilhelm Schelling

فیلسوف آلمانی است که از ۱۷۷۵ تا ۱۸۵۴ میزیسته است. پیش از بیست و سه سالگی دست‌بنکارش زد. در بیست و سه سالگی به مدرسی شهر «Jéna» پذیرفته شد. نام کتابهای معتبرش از این قرار است: «اندیشه‌ها در فلسفه طبیعت» «روح جهان» «بیان فلسفه من» «فلسفه ودین» «تحقیق در حقیقت مختاریت انسان» «ادوار جهان» «فلسفه صنعت» «فلسفه اساطیر» «فلسفه روحی». شلینگ هم به تحقیقات علمی زمان خود متوجه بوده، و هم ذوق و طبع شاعری و عرفان داشته است (سیر حکمت در اروپا - جلد دوم - چاپ جیبی - صفحه ۹۱)

کریمه‌یلد بر برو نهیلد فائق میشود. برو نهیلد از شدت غضب نقشه مرگ زیگفرید را میکشد و هاگن-سیاه دل را بمرگ ناجوانمردانه او روا میدارد. هاگن هنگامی که زیگفرید از چشمه آبی در جنگل عطش خود را فرو می‌نشاند او را میکشد. مدت درازی کریمه‌یلد در اندیشه کین خواهی آرام ندارد. سرانجام با اتزل (آتیلا) پادشاه هونها ازدواج میکند. جشن بزرگی برپا میدارد و برادران خود را دعوت میکند و طی یک رشته منازعات مهیج همگی را میکشد. ولی خود سرانجام بدست نهمه‌سیس Nemesis کشته می‌جود

نیباونکن لید بدون شک ظریفترین تصنیف رزمی‌قرون وسطای آلمانی است. نهایت سادگی آن، شکوه داستان آن که از هر گونه آرایش و آذینی‌کاری است

۶۰ - آرتور شوپنهاور

Arthur Schopenhauer

فیلسوف آلمانی است که در سالهای میان ۱۷۸۸ و ۱۸۶۰ زندگی میکرده است .

به سبب آشنائی با یکی از مستشرقین ، از عقاید هندوها آگاه شد و به «بودا» و تعلیمات بودائی اعتقاد تام یافت . طالب شهرت و نام بود . در سی سالگی کتاب اصلی خود را منتشر نمود که نامش اینست «جهان نمایش اراده است» . در سالهای آخر عمرش طرف توجه شد ، و پس از مرگ اشتهارش قوت گرفت . مذهبش اصالت تصور *Idéalisme* و وحدت وجود است . و خود را وارث حقیقی کانت میدانند . کتاب معروف شوپنهاور چنین آغاز می شود «جهان تصور من است .» (نقل از سیر حکمت - جلد دوم - چاپ جیبی)

۶۱ - بربرها که در قرن

پنجم امپراتوری روم را مضمحل ساختند و حکومت خود را در قلمرو آن بنانهادند چه کسانی بودند ؟ در شمال و غرب امپراتوری روم ، در جنگلها و دشتهای اروپای شرقی و میانه قبایل آزاد بسیاری میزیستند . در مجاورت نزدیک امپراتوری روم طوایف ژرمن مسکن داشتند و دورتر - در شرق - اسلاوها زندگی می کردند .

قبایل بربر بصورت نیمه بیابانگرد زندگی میکردند ، که کار اصلی آنان گله داری و شکار بود ، و کمتر بکشت و کار زمین می پرداختند . اغلب در جستجوی چراگاهها و شکارگاههای بهتر از محلی به محل دیگر کوچ میکردند . قبایل بربر اغلب در حال جنگ بودند . مردان بالغ قبیله همگی در شمار جنگجویان محسوب میشدند بعضی از آنان مطلقاً کار نمی کردند و زندگی را از طریق جنگ و غارت می گذراندند

را مستقر ساختند. گوت‌های غربی
 بسال ۴۱۰ بهرم حمله کردند.
 بردگان شهر دروازه‌ها را بروی
 آنان گشودند و شهر بتصرف آنان
 درآمد. آنان نخستین حکومت بربر
 را در سرزمین امپراتوری روم بنیان
 گذاشتند (نقل از تاریخ قرون
 وسطی - ترجمه صادق انصاری و
 باقر مومنی)

۶۲- ژولیوس اشترايخر

Julius Streicher

که زندگی را با آموزگاری شروع
 کرد سادیست فاسد الاخلاق و در
 سالهای ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۹ یکی از
 بی‌آبرو ترین اطرافیان هیتلر بود.
 او زن باز مشهوری بود و از اینکه
 از شوهران معشوقه‌های خود
 باج سبیل میگرفت بخود میباید. او
 با تصبی کور ضد سامی بود، هفته نامه
 شتورمر Der Sturmer که
 بدست او اداره میشد از فرط وقاحت
 حتی برای بسیاری از نازیها تهوع
 آور بود. در نورمبرگ حرف
 اشترايخر قانون بود. هر کس در

جمعیت بربرها افزایش مییافت
 و برای کشت و کار و گله‌داری و
 شکار لازم میآمد که زمینهای
 وسیع تری در اختیار داشتند باشند.
 از این رو گروههای جنگی خویش
 را برای جنگ و غارت آماده
 ساختند و با امپراتوری روم به
 جنگهای طولانی پرداختند.

[در این زمان] امپراتوری

روم به علت بهره‌کشی خشونت‌بار
 از غلامان و کولونها و تحمیل
 عوارض سنگین و وحشتناک بآنان
 مورد نفرت همه زحمتکشان بود،
 در اواخر قرن چهارم عبور دست‌جمعی
 بربرها از مرزهای امپراتوری آغاز
 شد. در این میان غلامان و کولونها
 دست بشورش می‌زدند با گروههای
 جنگی بربرها دست یکی میشدند
 و دروازه‌های شهرها را بروی آنان
 می‌گشودند.

بربرها و برتر از همه آنان
 قوم ژرمن قسمت اعظم قلمرو
 امپراتوری روم غربی را اشغال
 کردند و در آنجا حکومت خویش

سرراهش قرار می گرفت یا ناراحتش
 میکرد از زندان و شکنجه در امان
 نبود (بیدایش و سقوط رایش سوم -
 ویلیام شایرر - صفحه ۸۰)

۶۳- اوکتاویا نوس اوگوستوس

Octavianus Augustus

برادر زاده ژولیوس سزار
 و نخستین امپراتور روم و
 بنیانگذار امپراتوری روم بود.
 در سال ۶۳ پیش از میلاد تولد یافت
 و در سال ۱۴ بعد از میلاد درگذشت
 او جمهوری روم را از میان برد
 و سیستم سلطنت موروئی را در آن
 سرزمین برقرار کرد . او قلمرو
 روم را وسعت بخشید و شعرا و
 دانشمندان بزرگی را در دربار خود
 گردآورد .

۶۴- قتل عاظم وئن بدنبال

تقویت گروه حمله و خیانت هیتلر
 بر فقایش بمنظور کسب قدرت صورت
 گرفت .

شمارهٔ اعضا در «گروه حمله»

که به «اس.آ.» معروف بودند

نزدیک بدو میلیون بود ، این
 افراد که در رأس آنها «روهم» قرار
 داشت ، برای عملی شدن انقلاب
 نازی بنیان کنی که هیتلر وعده
 آنرا داده بود ، میخواستند که
 سازمان آنها، یعنی «اس.آ.» ارتش
 جدید آلمان را تشکیل دهد . این
 تقاضا هیتلر را سخت ناراحت و
 دستپاچه کرده بود.

اگر قرار بود او نقشه های
 دیرینه خویش را برای غلبه بر
 اروپا بکار بندد این کار تنها بدست یاری
 ارتش آلمان امکان پذیر بود .

داروڈسته اراذل و اوباش
 «پیراهن قهوه ئیها» کار خود را
 کرده بود . این گروه خیابانهای
 آلمان را فتح کرده بود . اینک
 می بایستی از میان برود .

روسای ارتش ثابت آلمان نیز
 با پشتیبانی هیندنبورک خواستار
 همین بودند . در آن زمان که فن
 هیندنبورک از جهان در می گذشت
 هیتلر بحمايت موثر-ر داران نیاز
 داشت .

امور مالی است که در ژانویه ۱۸۷۷ تولد یافت تا دو ازنده سالگی در آمریکا بسربرد و از ۱۹۰۳ وارد امور بانکی شد و در ۱۹۱۶ بمدیریت بانک ملی آلمان تعیین گردید . در ۱۹۲۳ از پست خود استعفا کرد و بحزب نازی پیوست و پس از روی کار آمدن هیتلر در ۱۹۳۳ رئیس رایش بانک شد . از ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۷ وزیر اقتصاد آلمان بود و این کشور را از لحاظ اقتصادی احیاء کرد . هدف سیاست اقتصادی و مالی او تجدید تسلیحات آلمان بود . مع هذا وقتی که متوجه شد که هیتلر ارتش را برای مهاجمه می خواهد باز ژیم او مخالفت کرد در ۱۹۴۴ بازداشت و بار دو گاه های کار فرستاده شد . در دادگاه نورنبرگ بعنوان جنایتکار جنگ محاکمه دولی تبرئه شد . از ۱۹۴۸ بطور خصوصی بامور بانکداری پرداخت و در ۱۹۵۳ یادداشت های خود را منتشر ساخت (آنسیکلو-

هیتلر به ژنرالها ، «معامله» ای را پیشنهاد کرد . اگر آنها از وی بعنوان جانشین هیندنبورگ حمایت کنند گروه «اس . آ . » را از میان خواهد برد . ژنرالها پیشنهاد هیتلر را پذیرفتند .

روز ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴ هیتلر شرایط معامله را انجام داد و کاری را که در تاریخ بنام «تصفیه خونین نازیها» شهره شد ، آغاز کرد . هیتلر فرمان قتل فوری رهبران «اس . آ . » را صادر کرد . خود هیتلر «روهم» را رختخواب بیرون کشید ، بیکی از زندانهای مونیخ برد و فرمان داد در سلول زندان بقتلش رسانند . در آن روز پایان هفته در حدود ۱۰۰۰ نفر بفرمان هیتلر قتل عام شدند . (نقل از کتاب پیدایش و سقوط آدولف هیتلر - ترجمه کاوه دهگان)

۶۵ - دکتر هوراس گریلی

یا امار ساخت Horace Greelg

Hjalmar Schacht متخصص

پدی امریکانا (

۶۶- نقشه داوس از نام چارلز گیتس

داوس Charles Gates Dawes

گرفته شده است . داوس رجل سیاسی امریکائی است که در سال ۱۸۶۵ متولد شده و در ۱۹۵۱ در گذشته است. او بمناسبت همین نقشه شهرت خاصی یافت و برنده جایزه صالح نوبل شد و در ۱۹۲۴ به معاونت ریاست جمهوری امریکا انتخاب گردید . داوس در امور مالی و تنظیم بودجه تخصص داشت . در دسامبر ۱۹۲۳ به ریاست «هیئت کارشناس مالی و ترمیم اقتصاد آلمان» منصوب شد و در آوریل ۱۹۲۴ نقشه مشروحي برای تجدید سازمان سیستم مالی این کشور تنظیم و به «کمیسیون ترمیم» تسلیم کرد . بموجب این طرح آلمان میبایستی ۸۰۰ میلیون دلار از خارج وام میگرفت . این نقشه که به «نقشه داوس» شهرت یافت از اول سپتامبر ۱۹۲۴ بمرحله اجرا

گذاشته شد . (آنسیکلوپدی

امریکانا)

۶۷ - گوستاو اشتراسمان

Gustav Strassman

رئیس حزب محافظه کار مردم در جمهوری وایمار بود که در اوائل کار مدافع سرسخت جنگهای زیر دریائی نامحدود بود و خود را سخنگوی فرماندهی عالی ارتش در رایش تانک معرفی میکرد .

۶۸ - پیمان لوکارنو

Locarno پیمانی است که پس از جنگ جهانی اول از طرف متفقین با آلمان شکست خورده بسته شد. این پیمان از ۵ تا ۱۶ اکتبر ۱۹۲۵ در لوکارنو واقع در سویس تنظیم گردید و هشت کشور اروپائی در تنظیم آن شرکت داشتند. بموجب این پیمان قسمتی از خاک آلمان به برخی کشورهای فاتح اروپائی واگذار گردید و غرامات جنگی هنگفتی بآن کشور تحمیل شد :

پایان

